

روش درست نوویسی

مخصوص

دانش آموزان، دانشجویان و کارمندان اداری



تألف: سید عبدالحمید حیرت سجادی

روش دُرست نویسی

مخصوص دانش آموزان، دانشجویان و کارمندان اداری

تألیف: سیّد عبدالحمید حیرت سجّادی دبیر دبیرستانهای تهران

روش درست نویسی

مخصوص دانش آموزان ، دانشجویان و کارمندان ادار

تألیف : سید عبدالحمید حیرت سجادی دیردیرستانهای تهران

حیرت سجادی، عبدالحمید، ۱۳۰۸ -
روش درست نویسی مخصوص دانش‌آموزان
دانشجویان و کارمندان اداری / تألیف عبدالحمید حیرت
سجادی. - تهران: آثار اندیشه، ۱۳۸۰.
۵۹ ص.


ISBN 964-7268-00-9: ۴۵۰۰ ریال

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا
۱. فارسی -- املأ. ۲. فن نگارش. الف. عنوان.
۹ر ۲۷۲۷/ح PIR ۸/۱ فا ۴

۷۹-۱۲۹۳۶ م

کتابخانه ملی ایران

نشر آثار اندیشه

نام کتاب: روش درست نویسی
مؤلف: سید عبدالحمید حیرت سجادی
نوبت چاپ: اول بهار ۱۳۸۰
تیراژ: ۵۰۰۰ جلد
بها: 
ناشر: آثار اندیشه
چاپ بیگی

صحافی عماد تلفن ۳۱۸۴۷۳۲
ISBN 964-7268-00-9
شماره شابک: ۹۶۴-۷۲۶۸-۰۰-۹

مرکز توزع، خیابان انقلاب خ فخر رازی کوچه نیک پور پلاک ۱/۲۲
تلفن: ۶۴۱۰۱۳۰ سیمای اندیشه

فهرست مطالب کتاب

شماره	شرح
۱	شرح مفصل دستور درست نویسی برحی از کلمات
۸	اشکال همزه
۱۱	واو معدوله
۱۱	هاء ملفوظ و غیر ملفوظ
۱۳	تنوین
۱۴	کلمات مرکب دارای (الف و لام معرفه)
۱۵	کلمات دارای (الف مقصوره)
۱۵	کلمات دارای (الف ممدوده)
۱۵	غلطهای مشهور در دستور زبان پارسی
۲۰	لغات مشابه
۴۶	خانواده برخی از کلمات

پیش‌گفتار

این کتاب را که روش درست‌نویسی نامیده‌ام بکمک کتابهای دیگری از نویسندگان معتبر تهیه و تدوین نمودم و حاصل تجربیات بیست و شش سال خدمت آموزگاری و دبیری خود را بر آن افزودم.

از آنجائیکه در این مدت طولانی با دانش‌آموزان زیادی روبرو شده، معلومات آنان را بدقت سنجیده، عیوب کارشانرا در فراگیری ادبیات فارسی بررسی کرده‌ام و همچنین دانش‌آموزان دبیرستانهای شبانه را که از طبقات مختلف بوده‌اند، آزموده، اشکالات آنانرا در نوشتن املاء و انشاء فهمیده‌ام. مبادرت به تهیه این کتاب کردم. ممکن است جمعی از خوانندگان محترم بر ابتدائی بودن برخی از مطالب این کتاب خرده گیرند و نویسنده را مورد شماتت و سرزنش قرار دهند. اما باید توجه داشت مطالب ابتدائی که عبارت از تذکر دندانه‌های بعضی از حروف و بی‌دندانه‌بودن تعدادی از آنها و غیر آن باشد بدون علت، عنوان نشده بلکه همانطوریکه در بالا اشاره شده انگیزه آن بی‌ملاحظه بودن اکثریت مردم به شکل حروف و بی‌دقتی در درست‌نوشتن کلمات است. بهر حال امید است از خطاهاییکه در این کتاب می‌بینید از روی لطف و محبت به اصلاح آن پردازید تا موجب گمراهی دیگران نشود، سپاسگزارم.

بنام خدا

قبل از هر چیز باید گفت، مطلبی را که روی کاغذ می‌خواهید بنویسید، از هر طرف باندازه دو سانتیمتر فاصله بگذارید، سپس شروع به نوشتن کنید. هنگام نوشتن املاء بطور کلی از شکسته نویسی پرهیز کنید و فواصل خطوط را یکنواخت رعایت نموده، در جاییکه جمله تمام میشود، نقطه بگذارید. اگر در آخر سطر جاکم باشد نباید یک جزء از کلمه را در آنجا و باقی را در سطر بعد نوشت، بلکه بهتر آنست که تمام کلمه در سطر بعد نوشته شود. رابطه جمله‌ای نسبت به جمله، همان حکم دو جزء از یک کلمه را دارد که نمی‌توان آنرا تنها در سطر بعد نوشت. مثلاً کلمه «است» از جمله «شیرین باهوش است» و کلمه «شد» از جمله «هوا روشن شد» و کلمه «بود» در جمله «دیروز هوا بارانی بود».

بطوری که میدانید الفبای فارسی سی و سه حرف است. بدین قرار: ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی.

برخی از این حروف هرگاه در اول یا وسط کلمه قرار گیرند شکل کوچک و ناقص بخود می‌گیرند که بدین ترتیب نوشته می‌شوند: پ پت ژ ج چ ح خ س ش . ش . ض ضه «ع ع غ غه» ف فک گ گ ل ل م م ن ن ه ه ی ی .

هشت حرف است آنکه اندر فارسی ناید همی
 تا نیاموزی نباشی اندر این معنی معاف
 بشنواز من تا کدامست آن حروف و یاد گیر
 ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف
 چار دیگر خاص باشد در زبان پارسی
 بر شمارم بر تو يك يك پ و چ و ژ و گاف
 بنابراین باید کلماتی چون: اطاق، طهمورث، طوس، طهماسب،
 طهران، کیومرث، طاس، نفط، بلیط، طبرستان، طشت، تپانچه، طپیدن،
 غلطیدن، قاز، طوطی. که اصالت فارسی بودن آنها محرز است، حروف
 فارسیشان را که بیجا بحروف عربی تبدیل شده، به اصل خود برگردانیم و
 باید این کلمات را چنین بنویسیم: اتاق، تهمورس، تهماسب، تهران،
 کیومرس، تاس، نفت، بلیت، تبرستان، تشت، تپانچه، تپیدن، غلتیدن، غاز،
 توتی. (۱)

همزه مکسور یا همزه ماقبل مکسور و حروف «ب پ ت ث ص ض ن
 ی» که متصل به حرفی نوشته شوند «بجز ه واقع در آخر کلمه که در جای
 خود شرح داده می شود» هر يك دارای يك دندان یا مرکز هستند: نائب -
 مرئی سائل - تائب - یائسه - دائی - خائف - عائله «اشمئز از - بئر - ذئب -
 بئس - ظئر - توطئه - سیئه» بستنی - پسته - تشنه - ثبت - صفت - ضعیف -
 نبات - یکسان.

۱- کسانی که استدلال میکنند و میگویند هزاران سال است که این کلمات بغلط در اذهان فرو رفته
 (با شیر اندرون شد و با جان بدرود) و قرنهای وقت لازم است تا افکار و اذهان به یادگیری درست این
 کلمات عادت کنند و از نوشتن غلط، انصراف حاصل نمایند اگر قدری خوشبین تر باشند و این روش
 را دنبال کنند که به غلط چیزی یاد نگیرند و یاد ندهند و در چاپ کتابها و فرهنگها دقت نمایند،
 طولی نخواهد کشید که اغلاط لغات در نوشته های فارسی ریشه کن میشوند.

س و ش هر کدام سه دانه ميگيرند. بقيه حروف بدون دندانه بوده و هنگام اتصال بحرف ديگري نبايد قوس يا دندانه داشته باشند. س و ش را ميتوان دندانه دار و بي دندانه (كشيده) هم نوشت.

هرگاه بعد از دو حرف «س - ش» يكي از حروف «ج - چ - ح - خ - ر - ز - ژ - م - هر - كه - ي» آخر كلمه واقع شود بايد س يا ش را دندانه دار نوشت. شكل اتصال، س، ش، بحروف فوق چنين است:

در خط نستعليق: مسجد. سحر. سخاوت. سرد. سزاوار. سماور. سهراب.
 سهراب. كسي. شجاعت. شخه. شخم. مشمول. شهرت. شهرت.
 پرورشي.

در خط نسخ: مسجد. سحر. سخاوت. سرد. سزاوار. سماور. سهراب.
 كسي. شجاعت. شخه. شخم. شربت. مشمول. شهرت. پرورشي.
 هرگاه دو «س» يا دو «ش» يا س و ش دنبال هم قرار گيرند يا بايد هر دو را دندانه دار با «شش دندانه» نوشت يا يكي را كشيده و ديگري را دندانه دار نوشت. اما بهتر است براي جلوگیری از اشتباه در شمارش و

اتلاف وقت، به روش دوم بنويسند، مانند حروف
 سُست سُست سُست سُست سُست سُست سُست سُست سُست سُست
 س يا ش بدون دندانه را در جلو «رزژم» بدینصورت ميتوان نوشت

سرد. سزاوار. سماور. چشم.

س و ش همراه «ن» آخر چنين نوشته ميشوند: روشن - جشن - بنشن -

روشن. جشن. بنشن.

حرف هاء: حرف هاء چنانچه باین شكل «ه» در اول حروف در كلمه ها نوشته شود، شكلش در همه جا يكتواخت است و اگر بصورت ديگر

باشد، در اول حروف «ب پ ت ث ج چ ح خ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ غ ف ق م ن و ه ی با دو دندانه باین شکل هر و در اول حروف «د ذ گ ل» بایک دندانه نوشته می شود. شکل اول دو دندانه ای مانند

دِهَبان . بَهک . هَشاث (بسیار دروغگو) . هَجوم . هَنجاش . هَریر . هَستی .
هَستی . هَشیار . هَشیار . هَضم (سگتن) . هَطو (تیرانداختن) . هَمغغ -
(گیاهی است خوراک شتر) . هَفت . هَمراز . هَنجار . هَوش . هَمالیا . ماهی
شکل دوم: یک دندانه ای مانند:

هَایت . هَید . زاید . هَیان . هَذر (خطای زیاد در کلام) . دَکده .
کَلاک . آک . دِل . دِلی . هَلاک . هَلاهل
اما در کاف و گاف ما قبل الف هاء دارای دو دندانه است
مانند:

شاهکار . بدیهکار . بزیهکار . دِهگان .
حروف ع، غ متصل
در وسط کلمه نظیر قعر و مغرب را باید توپر نوشت
وگرنه ممکن است قفر مقرب خوانده شوند، زیرا اصل،
شناسایی شکل حروف است نه داشتن و نداشتن نقطه.

کلماتیکه، ی یا الف مقصور در آخر داشته باشند هنگامیکه به یاء نسبت
اضافه شوند، ی و الف مقصور در آنها به «واو» تبدیل میشود. مانند علوی.
مصطفوی. مرتضوی. موسوی. عیسوی.

در موارد شاذ، چنین نوشته می شود:

دیدم به شکار طفلکی موسایی

ظاهر زلبش معجزه عیسایی

گفتم که به من بوسه بده ای طفلک

گفتا، ترسم که بر لبم موسایی

یاء نسبت هرگاه به «اله» اضافه شود، الهی، چون: نعمت الهی - آیت

الهی - رحمت الهی - عبد الهی - فضل الهی. و هرگاه به «الله» اضافه شود،

اللّهی با دو لام نوشته میشود مانند: نعمت اللّهی - رحمت اللّهی - عبد اللّهی

- فضل اللّهی.

ذلك بدون الف بوده و بصدای ذالك خوانده میشود.

تشدید مخصوص کلمات عربی است بنابراین کلماتی چون دوم، سوم و

غیره تشدید نمی گیرند.

کلمات معهذا - معذلك - علیهذا - علیحده را بصورت های مع هذا -

مع ذلك - علی هذا و علی حده، هم میتوان نوشت.

کلمات مرکب را باید متصل بهم نوشت مگر کلماتی که در خواندن یا

نوشتن مورد اشکال و اشتباه است. چون: کلاه خود ماه جبین - پست

فطرت - کلاه گوشه - ماه منظر - هم مذهب - هم مسلک - جاه طلب

مسافرخانه و غیر اینها.

باء در کلمات فارسی سه قسم است: اول باء حرف اضافه که با اسم

می آید گاهی متصل با اسم و گاهی جدا از اسم نوشته میشود مانند: چه

کسی این کتاب را بتو داده است. بقدر طاقت مردم سخن بیاید گفت» من

به منوچهر گفته ام. آیا ارزش این کتاب بهزار ریال میرسد؟ به پنیر. به بنده.

به بیننده.

دوم باء زینت که مقدّم بر فعل و چسبیده بآن است مثل: بشنو. بگفت.

بجست. بایست. بین.

سوم باء که مقدّم بر اسم معنی شده آنرا بصفت تبدیل میسازد و آن نیز متصل نوشته میشود مانند: مردم بخرد قرب و منزلتی بسزا دارند.

یا سخن آرای چو مردم بهوش یا بنشین همچو بهائم خموش
اگر همزه مفتوح یا مضموم در ابتدای فعلی قرار گیرد و در جلو آن باء زینت یا حرف نفی «اعمّ از میم یا نون» درآید همزه تبدیل به «یاء» میشود مانند افکند «بیفکند، نیفکند» آمد «بیامد، نیامد» افتاد «بیفتاد، نیفتاد» افروخت «بیفروخت، نیفروخت» آورد «بیآورد، نیآورد» افکن «بیفکن، نیفکن» انداخت «بینداخت، نینداخت» انداز «بینداز، نینداز».

میم و نون نهی و نون نفی: هر سه متصل بفعل است مگر در جایی که فاصله‌ای بین آن و فعل واقع شود.

مثال صورت اول. مرو. میازار. مخور. مخواه. مشنو. نرو. نخورید. نجوید. ننوشید. نروم. ننشیند.

مثال صورت دوم:

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند

نه هر که آینه سازد سکندری داند

دولت نه بکوشیدن است بلکه چاره کم جوشیدن است. برادر که در بند خویش است، نه برادر و نه خویش است.

می که علامت دو فعل، ماضی استمراری و مضارع اخباری و گاهی علامت فعل امر است، جدا نوشتنشان برای افراد کم سواد و معمولی اشکالی ندارد. مانند: میگفت. میگوید. میباش. میگوی. مگر کلماتی که سرهم نوشتنشان برای همه تولید اشکال میکند. مانند میبینیم. می بینیم.

مینشینند. می نشینند.

دو کلمه «این - آن» هرگاه بر یکی از کنایات و مبهمات مقدّم شوند، متّصل بدانها نوشته میشوند. در غیر اینصورت باید جدا نوشته شوند. مثال صورت اول: اینکه، آنکه، اینهمه، آنهمه، اینچنین، آنچنان. مثال صورت دوم: این خانه. آن خانه. این مرد. آن مرد. کلمه «را» جز در دو مورد «مرا - ترا» جدا و بدون اتصال به کلمه قبل نوشته می شود.

مانند: حسن را دیدم. ماشین را خریدم. چراغ را خاموش کردم. آنست، و اینست. جدا نوشتنشان هم درست است: آن است. این است. کلمات اعلی، ادنی، مولی، مصلی، مبتلی. را اخیراً بشکل: اعلا. ادنا. مولا. مّصلا. مبتلا هم مینویسند.

درست کلمات هیفده و هیجده، بدون «ی» هفده و هجده است. اسمهاییکه (ا - و - ه) در آخر دارند در حالتهاى زیر: «ی وقایه» بآنها افزوده میشود.

الف: در اتصال به «ان» علامت جمع: دانایان. بینایان. دانشجویان. ب: در حالت اضافه بصفت: خدای توانا. ندای وجدان. خوی پسندیده. جامه‌ی خشن.

ج: در اتصال به (ی) مصدری: بینایی. دانایی. خوشخویی. دورویی. د: در اتصال به (ی) وحدت یا نکره. آوایی دلنشین، دارویی شفابخش، چاره‌ی پسندیده.

و: در اتصال به (ی) ضمیر: تو کجایی تا شوم من چاکرت. تو خدایی. تو دانایی. تو تندخویی. شنیده‌یی.

ه: در اتصال به (ی) نسبت: آستارایی. ماکویی. بانه‌یی. ساوه‌یی.

کلمات مختوم به الف مقصوره هنگام اضافه به کلمه دیگر، الف مقصوره آنها با «ا» نوشته شده و «ی نسبت» در بین دو کلمه اضافه میشود: موسای کلیم. عیسای مسیح. یحیای برمکی. تقوای شما. متتهای کوشش. کلمات عربی که الف ممدود در آخر دارند هنگام اتصال به یاء «مصدری، نکره، نسبت» باین صورتهای نوشته میشوند: ابتدائی. انتهائی. اشیائی. اجرائی. انشائی. صحرائی.

اشکال همزه

همزه در ابتدای کلمه همیشه بشکل الف نوشته میشود. مانند: ابراهیم - ابر - اثم - ابتدا - اتاق - اسحاق.

همزه در زبان فارسی فقط در اول کلمه آورده میشود. بنابراین کلماتیکه همزه در وسط و آخر دارند فارسی نیستند بلکه عربی اند. مانند: یأس - بأس - مؤمن - سؤال - ذئب - بئر - جزء - سوء - نبأ - شیء - بطة -

همزه در اول کلمات عربی نیز بشکل الف است مانند: ابراهیم - انسان - اثم - اطمینان - اقدام:

همزه وسط کلمه را به سه شکل «ا. و. ئ» مینویسند. بدین ترتیب: (الف) همزه در وسط کلمه وقتی بشکل الف نوشته میشود که حرف قبل از خودش فتحه «زبر» داشته باشد. و در صورت ساکن بودن حرف قبل، خودش مفتوح باشد.

مثال قاعده اول: یأس - بأس - مایوس - مأل - مأمول - مآب - منشآت - تأهل - تأمل - رأفت - لآلی - تلالؤ - تأثیر - متأثر - تأویل - مأثور - تأدیب - رأس - مألوف - مانوس.

مثال قاعده دوم: جرأت - توأم - هیأت - مرآت - مرآت - نشأت - خطیأت - وَطَآت.

(ب) همزه‌ایکه بشکل «واو» نوشته میشود چند حالت دارد، بترتیب زیر:

۱- با وجود ضمه ماقبل، خود همزه مفتوح باشد: چون: مؤدب - مؤخر - مؤید - مؤکد - فؤاد - مؤثر - مؤنت - سؤال.

۲- خود همزه ساکن باشد و ماقبلش مضموم. چون: مؤمن - رؤیا - رؤیت - لؤلؤ.

۳- ماقبل همزه مفتوح و خود همزه مضموم باشد. مانند: رؤوف، و غلط معمول آن رؤوف است.

۴- همزه و ماقبلش هر دو مضموم باشند. مانند: رؤوس - شؤون - رؤس - شؤن که رؤوس و شؤون غلط معمول‌اند.

۵- در صورت سکون حرف ماقبل، خود همزه مضموم باشد. چون، مسؤول - مرؤوس - مشؤوم - ملؤوم - که واو مفعولی آنها می‌افتد و چنین نوشته میشوند، مسؤل - مرؤس - مشؤم - ملؤم - و این کلمات - نوشتنشان بغلط چنین شهرت یافته است: مسؤل - مرؤوس - مشؤوم - ملؤوم.

(ج) همزه وقتی بشکل «ث» نوشته میشود که حرف ماقبلش مسکور باشد و در صورت سکون حرف ماقبل، خود همزه مکسور باشد.

مثال قاعده اول: بئر - ذئب - بئس - ظئر - اشمئزاز - توطئه - سیئه.

مثال قاعده دوم: خائف - تائب - مرئی - سائل - نائب - یائسه - خائب - دائی.

همزه‌ایکه در آخر کلمه واقع شود به چهار شکل (ء. ا. ی. و) نوشته

میشود.

(الف) همزه در آخر کلمه هرگاه ماقبلش ساکن باشد. بشکل خود همزه (ء) نوشته میشود. مانند: سوء - جزء - مرء - املاء - بیضاء - انشاء - سوداء - سفهاء - اولیاء - اشقیاء - اصفیاء - اشیاء - سُفراء - صُفراء - فقهاء - ماء - مساء - شوراء - دواء - شفاء - آراء - ادباء - امراء - اهداء - ریاء - ذكاء - زهراء - الغاء - اللقاء - بطیء - مُضیء - شیء.

(ب) همزه در آخر کلمه هرگاه ماقبلش مفتوح باشد. بشکل (الف) نوشته میشود. مانند:
منشأ - ملجأ - مخبأ - مبدأ.

(ج) هرگاه ماقبل همزه آخر کلمه، مکسور باشد، همزه بشکل (ی) نوشته میشود. مانند: قاری - باری - زاری - منشی - مقری - مبدی - مبتدی. این نوع همزه‌ها در زبان فارسی «ی» تلفظ میشوند.

(د) چنانچه ما قبل همزه آخر کلمه مضموم باشد، همزه بشکل (و) نوشته میشود، مانند: لؤلؤ، مملؤ، تلالؤ.

بیشتر کلمات که «همزه بعد از الف» در آخر دارند خواندن و نوشتنشان بدون همزه نیز جایز است. مانند املاء، املا، سوداء، سودا، سفراء، سفرا، امراء، امرا، ادباء، ادبا، ریاء، ریا، زهراء، زهرا.

واو معدله

در بعضی از کلمات فارسی بعد از حرف خ، واوی مینویسند ولی نمی‌خوانند، آن را «واو معدله» گویند:

مثال: خوش، خود، خویش، خویشتن، خور، خورشید، خورتاب، خورجین، درخور، فراخور، آخور، خوره، خواستن، خواهش، خواستار، خواست، خواسته، خواهان، خواندن، خوانا، خواب، خواهر، خوانچه،

خواجو، خوانسالار، خونسار، خوارزم، خوار، خوردن، خوراک.
 برخی از کلمات در خواندن شبیه کلماتی هستند که واو معده دارند،
 اما بدون واو نوشته میشوند.

مانند: خار (تیغ) خاست (بلند شد) خان (رئیس، بزرگ - کاروانسرا)
 خیش (گاو آهن) خرد (کوچک).

نوشتن این کلمات را بخاطر بسپارید که بدون واو نوشته میشوند.
 خشنود. خسبیدن. خرسند. خراسان. خروس. خروشان. خرداد.

(هـاء ملفوظ و غیر ملفوظ)

هـاء که در آخر کلمه درآید. اگر خوانده شود و بتلفظ درآید آنرا هـاء
 ملفوظ گویند، معمولاً بعد از الف قرار میگیرد.

چون: ماه. راه. چاه. همراه. گاه و بیگاه. شاهنشاه. جم‌جاه. خرگاه.
 چراگاه. روسیاه.

اگر هـاء آخر کلمه خوانده نشود و بتلفظ درنیاید آنرا هـاء غیر ملفوظ گویند.
 این هـاء حرکت حرف قبل از خود را نشان می‌دهد و هنگام قرارگرفتن در
 آخر کلمه بیشتر نماینده صدای زبر (فتحه) است.

مانند: گفته. شنیده. مليله. لطیفه. خواجه. خوانچه. آوازه. نفیسه.
 ظریفه. طریقه. فاطمه. مناقصه. طلیعه. بلاغه. آواره. اریکه. واژه.

کلمات مختوم به هـاء غیر ملفوظ هرگاه به «یاء نکره، یاء نسبت، یاء
 ضمیر فاعل» ملحق شود، بدو صورت نوشته می‌شود: گمگشته‌ای،
 گمگشته‌یی (کاسه‌ای، کاسه‌یی، برهنه‌ای، برهنه‌یی) (کره‌ای، کره‌یی،
 آباده‌ای، آباده‌یی، قهوه‌ای، قهوه‌یی) (خریده‌ای، خریده‌یی، نوشته‌ای،
 نوشته‌یی، نوشیده‌ای، نوشیده‌یی).

کلمات مختوم به هاء غیر ملفوظ اگر اضافه بکلمه بعد شوند یا روی هاء علامت (ء) باید گذاشت و یا بعد از ها (ی) آورند. مانند جامه علی، جامه ی علی، خانه حسین، خانه ی حسین.

هاء غیر ملفوظ در اتصال به یاء مصدری تبدیل به «گ» میشود. مانند: بنده (بندگی) زنده (زندگی) فرو رفته (فرو رفتگی) همسایه (همسایگی) دونده (دوندگی)

هاء غیر ملفوظ در جمع به «الف و نون» نیز بدل به «گ» میشود. مانند: بنده (بندگان) تشنه (تشنگان) آینده (آیندگان) خزنده (خزندگان) همه (همگان) پله (پلگان)

هاء غیر ملفوظ هنگام جمع بستن به «ات» که خلاف دستور زبان فارسی است، تبدیل به «ج» میشود. چون: نوشته (نوشتجات) رقعہ (رقعجات) اداره (ادارجات) میوه (میوجات) شیرینی (شیرینی جات).

(تنوین)

تنوین نون ساکن زائدی است که در آخر بعضی از اسم های عربی لفظاً آورده میشود و علامت آن تکرار حرکت است. مانند جزء. جزء. جزء. در کلمات فارسی تنوین بهیچوجه مصرف نمیشود. بنابراین کلماتی چون: جانا. گاها. تلفوناً. تلگرافاً. زباناً غلط و استعمالشان بی مورد است. در آخر کلماتی که تنوین مفتوح دارند، الفی زیاد میکنند، مگر کلماتی که حرف سوم اصلی آنها همزه بوده یا تاء آخر آنها جزو سه حرف اصلی نباشد و صورت آنها بترتیب زیر است.

مثال ۱: لساناً، حالاً، مآلاً، قدماً، قلماً، رمزاً، حدساً، عمدأ، سهواً، طلباً، بعضاً، فرضاً، تمریناً، شرعاً، عرفاً، شفاهاً، بدواً، رسماً، آناً، قهراً، حکماً،

احیاناً، موضوعاً، طبعاً، اشتباهاً، حتماً، محققاً، تحقیقاً، تخمیناً، سریعاً، معناً، ابداً، اصلاً، کلاً، مخصوصاً، معمولاً، موقتاً، ثباتاً، نباتاً.

مثال ۲: جزء، ابتداء، انشاء، هنیء، بطیء، شیء، رباء^(۱)

مثال ۳: عادة، حقیقه، جساره، نیابه، عجاله، قضاوه، بغته، فجئه، ندره^(۲).

صراحه، حمایه، شهره، کفاله، اراده، صوره، رؤیه، غفله، دفعه، حکایه، شکایه، مقدمه، ماده، فراسه، اباحه، عبره، نسبه، مرحمه، قیافه، اصاله، اقامه، وکاله، فطره.

سعید نفیسی روانش شاد باد، می گفت: «می ترسم کار به جایی برسد که اگر کسی غلط ننویسد بر او خُرده بگیرند»

صورت برخی از کلمات که دارای «الف و لام معرفه» هستند

فوق العاده، علی الدوام، علی العجاله، دفع الوقت، لدی الورود، کالعدم، لدی الاقتضا، فی الحال، بالکل، فی الحقیقه، کما فی السّابق، فی الفور، مقطوع النّسل، مادام العمر، من حیث المجموع، بالبديّه، بالاجبار، بالا تمام، بالاتفاق، بالاجماع، بالاشتراك، دقّ الباب، مال الصّلاح، مال الاجاره، طُرفه العین، فوق التّصوّر، علی الاطلاق، علی الاتّصال، ضمن العقد، متّفق القول، نصب العین، بالفعل، بالقوّه، بالمآل، محضاً لله، قدیم الاّیام، مسبّب الاسباب، علی الطّلوع، بالمناصفه، بالتّیجه، مال التّجاره، آخر الامر، مقتضی المرام، فخر السّادات، مالک الملک، الی الابد، حتّی المقدور، مولی الموالی، أمّ الفساد، منتظر الوکاله، صائم الدّهر، قائم اللیل، متلوّن

۱- در مثال ۲ تمام همزه ها تنوین فتحه دارد و با صدای (ن) خوانده میشود.

۲- در مثال ۳ تاء زائد در آخر کلمات تنوین فتحه دارد و بصدای (ن) خوانده میشود.

المزاج، علیل المزاج، مسلوب المنفعه، الحمد لله، له الحمد، لله الحمد،
 قحط الرجال، حتى الامكان، حتمى الوقوع، رطب اللسان، قائم بالذات،
 مرفه الحال، مأكول اللحم، ذوى العقول، لطائف الحيل، على الخصوص،
 تارك الصلوة، ذوى الارحام، لطائف الطوائف، قربه الى الله، ممتنع الوقوع،
 ممنوع العبور، مظفر السلطنه، ظهیر الاسلام، معتمد السلطان،
 شمس الممالك.

صورت کلمات مختوم به «الف مقصوره»

مصطفی، مرتضی، مجتبی، مقتدی، طوبی، اعلی، ادنی، تقوی، فتوی،
 اقصى، اضحی، منتهی، وسطی، ثری، مربی، دعوی، معلی، مثنی،
 عظمی، طغری، صغری، کبری، یحیی، مجری، مدعی، فحوی، نجوی،
 بلوی، نصاری، شوری، اولی، منادی، کسری، مأوی، لیلی، هدی، مرعی،
 مثنوی، هو، ملغی، دجی، خنثی، شکوی، تولی، تبری، سکنی.

صورت کلمات مختوم به «الف ممدوده»

صحراء - حمراء - خضراء - بیضاء - خنساء - عذراء - صفراء - اقتباء - اقتداء -
 اقتراء - افتراء - اقتفاء - اقضاء - اقفاء - اقناء - اقویاء - ابتلاء - التجاء - امتلاء -
 اشتها - انتهاء - التجاء - استواء - الفباء - این کلمات بدون همزه هم خوانده
 می شوند.

(غلطهای مشهور در دستور زبان فارسی)

۱- جمع واژه‌های فارسی به (ات) همچون، باغات، باغستانات،
 فرمایشات، دستورات.

۲- جمع واژه‌های فارسی بر اوزان جموع مکسره تازی همچون: بساتین، بلابل.

۳- ترکیب واژه‌های فارسی و تازی بواسطه (ال) همچون: حسب‌الخواهش، حسب‌الفرمایش، حسب‌الدستور.

۴- تصریف واژه‌های فارسی بصیغه‌های عربی همچون کدیه، تگدی، متکدی.

۵- تنوین دنباله واژه‌های فارسی همچون ناچاراً، دشواراً، گاهاً، تلگرافاً، تلفناً.

۶- پیوستن تاء مصدری تازی بدنباله واژه‌های فارسی، همچون: خریّت، دوئیّت، ایرانیّت، خوبیّت.

۷- بسیاری از واژه‌های فارسی به املائی غلط شهرت یافته‌اند که صورت دوم آنها درست است: آذوقه، آزوقه، حیز، هیز، ذغال، زغال، نفت، طوفان، توفان، بلیط، بلیت، طنبک، تنبک، قدغن، غدغن، صد، سد، کیومرث، کیومرس، طپانچه، تپانچه، قاز، غاز، طهران، تهران، اطاق، اتاق، طشت، تشت.

۸- دوستان گرامی درست است نه دوستان گرام.

۹- رزم آراء و بزم آراء و کلماتی مشابه اینها که فارسی هستند، بدون همزه نوشته میشوند.

۱۰- واژه (کفش) فارسی است و کفّاش، صیغه مبالغه عربی و همچنین کفّاشی، از آن ساخته نمیشود و باید این غلط متداول بمرور ترك شود و کفش دوز یا کفشگر جایگزین آن شود.

۱۱- در جمله، يك مردی يك روزی بخانه يك دوستی رفت. یا باید تمام يك‌ها را برداریم و بگوییم: مردی روزی بخانه دوستی رفت، یا

بگوییم مردی يك روز بخانه دوستی رفت.

۱۲- نمودن بمعنی نشان دادن است و بمعنی کردن نباید استعمال شود.

مثال: احمد تصویر خود را به من نمود.

۱۳- گردیدن بمعنی چرخیدن و گشتن است و در معنی (شدن) بیمورد

است.

۱۴- تشریک بمعنی شریک قرار دادن کسی در کاری، پس تشریک

مساعی ترکیب نادرستی است و بجای آن اشتراك مساعی باید گفت و

نوشت.

۱۵- زلف بمعنی کاکل و موی سر، واژه ایست فارسی، پس ساختن

اسم فاعل و اسم مفعول بقاعده عربی از آن (مزلف) غلط است.

۱۶- خورسند و خوشنود بدین صورت اند: خرسند. خشنود.

۱۷- هست فعل سوم شخص مفرد از مصدر بودن است، و «است»

رابطه است. اگر بگوییم (او نیامده است) درست و بجاست ولی اگر

گفتیم: او در خانه است غلط استعمال کرده ایم، چون برای او که سوم

شخص مفرد است، باید فعل ضروری را بکار ببریم و بگوییم: او در خانه

هست.

۱۸- اگر به کسی ظن پیدا کنیم باید بگوییم: باو ظنینیم، اگر گفتیم:

نسبت باو مظنونیم، چنین مستفاد میشود که او نسبت بما ظن دارد و این،

منظور ما را نمیرساند.

۱۹- کلمات تسویه و تصفیه، معانی کاملاً متفاوتی دارند، تسویه به

معنی مساوی کردن و در مورد واریز کردن حساب و تساوی حساب بکار

میرود، چنانکه میگوییم: حسابمان را تسویه کنیم، متأسفانه بجای این

کلمه، کلمه (تصفیه) بمعنی صفا کردن و صفادادن است، معمول شده و

باید گفت استعمال نادرستی است.

۲۰- (بهاء) با همزه بمعنی (روشنی) کلمه‌ای عربی است و (بها) بدون همزه بمعنی (قیمت) واژه‌ای فارسی است، در نوشتن آنها باید دقت شود.

۲۱- کلمات «سلامت و بهبود» خود مصدرند و اضافه کردن «یاء مصدری» بآخر آنها بیمورد است و نباید گفت من سلامتی خود را بازیافتم. یا حسن بهبودی یافت.

۲۲- حاج اسم فاعل و بمعنی بجاآورنده حج است و آوردن یاء نسبت بدنبال آن بصورت حاجی بیمورد است.

۲۳- نامه مورّخه غلط است و باید نامه مورّخ نوشته شود، زیرا هر دو کلمه عربی نیستند تا صفت و موصوف با هم مطابقه کنند.

۲۴- بجای کلمه (نامبرده) بهتر است از کلمات «مذکور - مزبور - یاد شده» استفاده کرد.

۲۵- فوق‌الذکر غلط است و سابق‌الذکر درست است. بفرموده استاد علامه قزوینی: اگر کلمه فوق‌الذکر صحیح باشد پس تحت‌الذکر هم صحیح است در صورتی که تاکنون تحت‌الذکر را کسی ننوشته است.

۲۶- درنگ يك واژه فارسی است، و باید بجای لاء نفی که مختص کلمات عربی است «بی» را که علامت نفی در فارسی است بآن اضافه کنیم و بلادرنگ را بیدرنگ بگوییم.

۲۷- مستغلات جمع مستغّل بمعنی خود بخود وجود داشتن است و مستقلات بمعنی املاك است که مفردش مستقلّ یعنی ملك است. در مورد استعمال آنها دقت شود.

۲۸- بزه بر وزن مزه، به معنی جرم و گناه است و تلفظ آن بر وزن بده غلط است.

۲۹- کلمه مکفی غلط و درست آن کافی است، زیرا که این فعل را بیاب افعال بردن و متعدی کردن خلاف قاعده است، کافی بمعنی بسنده و کفایت کننده است.

۳۰- ناجی اسم فاعل است از (نجاینجو) و بمعنی نجات یافته است، بنابراین استعمال آن بمعنی نجات دهنده غلط است و باید منجی نوشت زیرا که منجی اسم فاعل است از (انجی ینجی) و به معنی نجات دهنده است.

۳۱- کلمه دستور فارسی است، معرب آن دستور بضم دال است و بمعنی وزیر و رخصت و طرز و روش آمده است و عربها جمع آنرا دساتیر بسته‌اند بنابراین کلمه دستورات بقاعده فارسی و عربی هر دو غلط است و جمع صحیح آن دستورها می‌باشد.

۳۲- ابوالعجب، بوالفضول، ابوالهوس غلط است و صحیح آنها (بلعجب، بلفضول، بلهوس) است زیرا که کلمه (بل) فارسی است و بمعنی فراوانی و زیادی آمده و بیشتر نویسندگانی که این کلمات را بغلط نوشته‌اند توهّم آن کرده‌اند که این کلمات ابتدا، (ابوالعجب، ابوالفضول، ابوالهوس) بوده‌اند و به مرور همزه اول آنها حذف شده است.

۳۳- تقدیر غلط است، زیرا قدر در لغت بمعنی شأن و اندازه است. اما تقدیر مصدر باب تفعیل و بمعنی مقدّر بودن و اندازه گرفتن آمده و بکاربردن آن بمعنی قدردانی که امروز معمول شده است درست نیست و ممکن است بجای آن کلمات (تمجید و تحسین) بنویسند یا همان قدردانی بکار برند. براستی چه عیب دارد که بجای تقدیرنامه بنویسند (تحسین نامه، یا تمجیدنامه) و کلمه تقدیر را به جای خود بکار برند.

۳۴- محترماً نادرست و احتراماً درست است.

۳۵- اکثراً نادرست و اکثر درست است. مانند: اکثر مردم ناراضی هستند.

۳۶- آگهی به معنی اعلان و اطلاعیه با فعل دادن ترکیب می شود نه با کردن

۳۷- اموال او را بایگانی کردند اگر بجای ضبط کردند، گفته شود کاملاً غلط است.

لغات مشابه

آب	به لغت زند و پازند: پدر	آب	ماء (مایه حیات)
آثار	اثرها - نشانه‌ها	آصار	گناهان - پیمانها
اثرات	نشانه‌ها	عشرات	گیاهان
آثم	گناهکار	عاصم	پرهیزکار - نگاهبان
آثمه	زن گناهکار	عاصمه	لقب مدینه
آجل	رسیدن مدت و کنایه از آخرت	عاجل	شتاب‌کننده (کنایه از دنیا)
آذر	آتش	آزر	نام پدر حضرت ابراهیم
آر	امراوردن (بیاور) ۱۰۰ مترمربع	عار	ننگ
آری	بلی	عاری	برهنه
آزار	رنج و بیماری	آذار	نام ماه رومی
آصف	نام شخص	عاصف	باد تند
آلی	نموکننده منسوب به آلت	عالی	بلند
آهن	یکنوع فلز	عاهین	فقیر - حاضر
ایاء	امتناع و خودداری	عبا	لباس رو برای روحانیان
ابلق	اسب سیاه و سفید	ابلق	رسا تر
ابوالحسن	لقب علی (ع)	ابوالحسن	لقب طاووس
اتقی	پرهیزکارتر	اطغی	سرکشی میکنم
اتلال	تپه‌ها گریوه‌ها	اطلال	خرابه‌ها
اثابت	جزا دادن	اصابت	برخورد کردن به هدف. رسیدن
اثاث	اسباب	اساس	شالوده - پایه
آثام	عقوبت	عصام	عهد - سرمه - نام شخص
اثبات	برقرار کردن	أسباط	فرزندان - نوادگان
أثعار	تجسس کردن اخبار	اسعار	قیمت‌ها - برافروختن آتش
اثقل	خلط	اسفل	پایین تر

آئل	درخت گز	اصل	ریشه. بن
اِثم	گناه	اسم	نام
اثمار	میوه‌ها	اسمار	افسانه‌ها
اثیر	امتداد صوت و حرارت بواسطه	اسیر	گرفتار
	تموّج جسمیکه به وزن نیاید		
اثیم	گناهکار	عصیم	عرق. باقیمانده هر چیز
آخویه	جمع جواب	اعجوبه	شگفت آورنده
احتجاج	دلیل آوردن	اهتجاج	ستیزه کردن
احسان	نگاهداری - زناشویی	احسان	نیکوئی
آحَم	گرم تر. نگاهدارنده تر	اهم	مهمتر
احوال	حالات	اهوال	ترسها
آخس	پست تر	اخص	خاص تر - بهتر
ادیم	سفره	عدیم	نیست - نابود
اذفر	بوی بد - بوی تند و تیز	اظفر	بلند ناخن
اذلّ	خوارتر	اضلّ	گمراه تر
إذلال	خوار کردن	اضلال	گمراه کردن
آذی	اذیت و آزار	عزا	مصیبت
اراک	نام شهری	اراک	مسواک
إزب	حاجت - نیاز	عرب	اهل عربستان
ارض	زمین	عرض	پهنا - گفتن
إرضاع	شیردادن به طفل	ارضاء	خشنود کردن
ارضه	حوزه	عرضه	نمودن - تقدیم داشتن
اریکه	تخت	عریکه	طبیعت - خوی
إزار	لباس زیر	عذار	صورت - رخسار
ازل	همیشه	اظلّ	سایه دار

اساره	اسیر شدن	عصاره	فشردۀ هر چیز
استحلال	طلب مال حلال کردن	استهلال	طلب دیدن کردن از ماه
آسر	خلعت خوب - اسیر شدن	عصر	بعد از ظهر
أسر	گرفتگی ادرار	عُشر	سختی - تنگدستی
اسرار	مطالب پنهانی	اصرار	تعقیب - تکرار خواهش
اسف	غصه - اندوه	اصف	خار
آسفار	مسافرتها - کتابهای بزرگ	اصفار	صفرها
اسیم	دردناك	اثیم	گناهكار
اشباح	جمع شبیح، چیزی در تاریکی	آشباه	مانند شبیه‌ها
اشیاء	چیزها	اشیاع	اتباع - شیعه‌ها
إصغاء	گوش دادن	إثغاء	عطا کردن - بصدا درآوردن
إضاعه	مهمل و ضایع کردن، ایستگاه رادیو	اذاعه	آشکار نمودن
اصواف	پرپشم	آسواف	جایی در مدینه - شکیبائی‌ها
إطاله	طول دادن	عطاله	معطلی - بطلان
اعتراض	شادمان شدن	اعتراس	پراکنده شدن
إعسار	نیازمند و تنگدست شدن	إعصار	بالغ شدن دختر
اغزاء	بجنگ برانگیختن	اغضاء	چشم پوشی
إغلاط	بدرستی سخن گفتن	اغلاط	نادرست‌ها
اغماز	عیب کردن	اغماض	چشم پوشی
إفتار	سست شدن کسی در اثر بیماری	افطار	روزه گشادن
اقارب	نزدیکان	عقارب	کژدم‌ها
اقرب	نزدیکتر	عقرب	کژدم
اقناع	قانع کردن	اقناء	بر قتل برانگیختن، کسی را کشتن
الحی	بزرگ ریش	اضحی	عید قربان

الف	حرف اول هجا	علف	گیاه
القاء	انداختن	الغاء	باطل کردن
آلم	درد	علم	پرچم - نشانه
اليل	تاریک	عليل	بیمار
اليم	دردناک	علیم	دانا
امارات	نشانه‌ها	امارات	ولایات - فرماندهی‌ها
امارت	نشانه	امارت	امیرشدن، فرماندهی، ولایت
امتحان	آزمایش	امتحان	خوارکردن
امثال	مثل‌ها	امسال	سال جاری
امر	فرمان - حکم	عمرو	نام شخص
آمل	آرزو	عمل	کار - شغل
املا	درویش شدن	املاء	دیکته نوشتن
إملاك	پادشاه شدن	أملاك	جمع ملك
إناء	کوزه - ظرف	عنا	رنج
آنباز	شريك	آنباض	نبض‌ها
انتحار	خودکشی	انتهار	سرزنش کردن
انتساب	نسبت دادن	انتصاب	برقرار کردن
انذار	ترساندن - پنددادن	انظار	مهلت دادن - زمان دادن
انزجار	اذیت یافتن	انضجار	متنفر شدن
انطفاء	خاموش شدن	انتفاع	سود بردن
انظار	نظرها	انظار	مهلت دادن
أنف	بینی	عنف	زور - سختی
انیث	آهن نرم شده	انیس	همراز - مونس
اوان	جمع آن (وقت‌ها)	عوان	جنگ سخت
إوَز	نام محلی گرم در شیراز	عوض	بدل

اهتزاز	لرزش از خوشحالی	احتفاظ	لذت بردن
اهراق	ریختن	احراق	آتش زدن
أَحْلَه	چیزهای حلال	أَهْلَه	هالها
اهواز	نام شهری	أَحْوَاض	جمع حوض
آیار	ماه هشتم رومی	عیار	جنس خالص فلزی
بَأْس	خشم - قدرت - ترس	بعث	برانگیختن
بائس	فقیر - محتاج	باعث	سبب
باری	خالق - آفریننده	بارع	سرآمد
باسره	تیره و عبوس و گرفته	باصره	چشم - دیده
باقی	پایدار	باغی	سرکش
بالتَّبَع	به پیروی از دیگران	بالتَّطَبُّع	از روی منش
بَث	انتشار، پراکنده کردن	بس	کافی
بَسَر	تروشروی شدن - آب سرد	بصر	بینایی
بشره	دانه انجیر، یکنوع بیماری جلدی	بصره	نام شهر کنار دجله
بشیر	زیاد - فراوان	بصیر	بینا
بحر	دریا	بهر	قیمت - برای - لذت
بحار	دریاها	بهار	فصل اول سال شمسی
بِحَل	حلال کن	بِهَل	بگذار
برائت	بیزاری جستن، پاک شدن از عیب	براعت	بزرگی
بست	فعل ماضی (بستن)	بسط	پهن کردن - گستردن
بَسَر	خرمای نارس	بصر	بینائی
بسط	گستردن	بست	گلزار - گریوه - محور
بق	پشه	بغ	سنگ آسیا - گندم بریان
بقاء	پایداری، زیستن	بقاع	خانه ها، صومعه ها، تکیه ها، معبدها

بیز	فعل امر از بیختن، غربال کردن	بَیض	سفیدها - سفید اندامان
تأثر	غم خوردن	تَعَثَّر	بسر درآمدن
تاویل	بازگشت دادن - تفسیر کردن	تعویل	تکیه کردن
تأسف	افسوس خوردن	تعسّف	بیراهه رفتن - ستم کردن
تاب	پیچ - امر از تابیدن	طاب	پاکیزه شدن
تثویر	شورانیدن - جنگ و فتنه	تصویر	تمثال - عکس
تثویب	مزد و پاداش دادن	تصویب	پذیرفتن
تحسّیل	تقصیر کردن، به پستی واداشتن نفس را	تحصیل	بدست آوردن
تحدید	مجازات شرعی، تعیین حدود	تهدید	ترساندن - رهنمون شدن
تحسّن	نیکو شدن	تَحْصَن	در حصار شدن - پناه گرفتن
تحکم	فرمان دادن	تهکّم	مسخره کردن
تحکیم	حاکم گردانیدن کسی را در کاری	تهکیم	سرود خواندن کسی را
تحلیف	سوگند خوردن	تألیف	دوستی - نوشتن
تحلیل	حلال کردن - بخشیدن	تهلیل	تسبیح کردن
تحمیس	به خشم آوردن کسی را	تحمیس	صید کردن - بریان کردن
تحویل	سپردن و پس دادن	تهویل	ترساندن
تحیّت	دوردگفتن	تهیّة	آماده کردن
تَذَرُع	تَوَسُّل - دست بدامن شدن	تَضَرّع	زاری - فروتنی
تذریب	تیز کردن شمشیر و غیر آن	تضریب	زدن کسی، دشمنی کردن میان دو نفر
تذلل	تواضع - خواری کشیدن	تظلل	در سایه قرار گرفتن
تذلیق	تیز کردن	تذریق	در چکانیدن - ریا و نفاق
تذلیل	خواری	تضلیل	منسوب به گمراهی
ترحیب	مرحبا و آفرین گفتن	ترهیب	ترساندن
تزلّل	لغزش - لرزیدن	تذلّل	خواری
تسافح	زنا کردن	تسافه	تجاهل

تسریح	چرانیدن	تصریح	آشکار ساختن
تسلف	وام گرفتن	تصلف	لاف زدن
تضعیف	سست و ناتوان کردن	تضعیف	هلاک کردن
تعجیل	شتاب کردن	تأجیل	مدت معین کردن
تعدي	تجاوز - دست درازی	تأدي	پس دادن - پرداختن
تعریک	تنبیه و گوشمال دادن	تحریک	جنبانیدن به زور و وارد کردن زن به نکاح
تَعَسَّر	دشواری	تَأَثَّر	اثر پذیری
تعویذ	بازوبند - پناه آوردن و دادن	تعویض	بدل کردن
تَغْتَغِه	سخن واضح گفتن	دغدغه	تشویش - اضطراب
تفال	فال نیک گرفتن	تفعل	بجای آوردن
تفریق	جدا کردن	تفریغ	خالی کردن، ریختن، آماده کردن
تقلب	خیانت، دروغ	تغلب	چیره شدن
تکثر	زیاد شدن	تکسر	شکستن - پاره پاره کردن
تکثیر	زیاد کردن	تکسیر	شکستن - خرد کردن
تل	مکان بلند (تپه)	طل	خرابه - باران نرم
تَلَبَّس	لباس پوشیدن	تَلَبَّث	درنگ کردن
تَوَصَّل	پیوستن	توسل	یاری جستن
تهوّل	به شگفت آوردن	تحوّل	دگرگونی، ازجایی به جایی شدن
تیار	موج دریا	طیار	پرنده
تین	انجیر	طین	گل - و حل
ثائب	باد تند پیش از باران	صائب	راست و درست
ثائر	خونخواه - ژولیده مو	سائر	جاری - گردش کننده
ثبات	برقرار بودن	سبات	خواب سنگین - سفر دور
ثبات	دردی عاجز کننده	ثبات	تسمه - بند بُرَقع
ثبت	برقرار کردن	سبت	روز شنبه

ثبور	طرد - هلاك كردن	صبر	شکيبايی
ثَبَط	تعويق - به طفره رفتن	سَبَط	فرزند - نواده
ثبور	هلاك - زيان - عذاب	صبور	باحوصله
ثَدِي	پستان زن و مرد	صدا	صوت - آواز
ثرد	باران کم، ضد و ابل	سرد	بارد - ضدگرم
ثَرع	طفیلی شدن	صرع	سرگیجه
ثرور	فراوانی	سرور	خوشحالی
ثری	خاك نم دار	سرا	خانه
ثفر	پاردم، چرمی که زیردم اسب بندند	سفر	از جایی بجایی رفتن
ثفله	خلط - جرم	سفله	شخص پست
ثقت	اطمینان	سَقَط	دشنام - تلف شدن
ثَلَب	راندن - سرزنش کردن	سَلَب	نیست کردن - کندن لباس
ثَلَج	برف	سَلَج	بلعیدن
ثلم	خرابی درو دیوار	سلم	یکی از فرزندان فریدون پیشدادی
ثلیث	ثلث $\frac{1}{3}$	سلیس	سهل و آسان
ثمد	آب کم - فناء مال	صمد	آقا، قاضی - مقصود - بی نیاز
ثمر	میوه	سمر	مشهور
ثمن	بهاء - قیمت	سمن	فربهی - نام گلی
ثمین	قیمتی - بهادار	سمین	فربه - چاق
ثناء	مدح - تعریف	سناء	فروغ - رفعت - گیاهی
ثواب	پاداش - نیکی	صواب	که مصرف طبی دارد
ثوب	جامه	صوب	کردار خوب - پسندیده
ثَوْرَت	هیجان	سَوْرَت	سوی - طرف
			سختی - تیزی - خشم

طغیان آب	سیل	گیاهی با شاخه‌های بلند و کشیده بر زمین	ثیل
کوشا - جدی	جاهد	انکارکننده	جاحد
میدان جنگ	جبهه	پیشانی	جَبْهه
کوشش	جهد	انکارکردن	جحد
پریدن	جَهش	کره الاغ	جَخش
پایین رفتن آب پس از مد	جزر	ریشه دوم اعداد	جذر
منسوب به جن	جَنی	میوه چیده	جنى
زنی که در حالت حیض باشد	حائض	دارا - جامع	حائز
هجرت کننده	هاجر	مانع	حاجر
مرضی در حیوانات درنده	هار	گرم	حاز
نگهبان - پاسبان	حارس	برزگر	حارث
دروکننده	حاصد	رشك برنده	حاسد
یکنوع بازی فرنگی	هاکی	ناقل - حکایت کننده	حاکي
قرار - آرام	هال	اکنون - حال	حال
خاموش شونده - لباس	هامد	ثناخوان - ستایش کننده	حامد
ترسناك	هایل	پرده - دیوار	حایل
دشنام دادن بشعر، مسخره،	هجا	عقل - زیرکی - هوشمندی	جِجی
حروف الفبا			
وزیدن باد	هُبوب	دانه‌ها	حُبوب
فرود آمدن	هَبوط	بطلان ثواب	حُبوط
راندن - زدن	هَجَب	بازداشتن - منع کردن	حجب
دوری	هجر	مکانی است درمکه، منع شده	حجر
گمان - تصور	حدس	واقع شدن	حَدَث
شکستن دندان کسی	هَتم	واجب کردن	حَتم

خُدی	آواز برای شتر	هُدِی	راستی
حَذَر	ترس - دوری	حَضَر	ضد سفر - در محل ماندن
حَرّ	گرما	هِزّ	گربه
حراس	جمع - حارس - پاسبانان	هراس	ترس
حراست	نگهبانی	حراثت	برزگری
حراص	جمع حریص - طمعکاران	حراس	نگهبان
حرب	جنگ	هوب	گریختن
حرث	کاشتن - برزگری	حرس	نگهبانی
حرم	خانواده - بیت المقدس	هرم	یکی از اشکال هندسی
حزم	دوراندیشی	هضم	پایین رفتن غذا از معده
حساس	نیک دریا بنده - سخت ادراک	هثاث	بسیار دروغگو
حسبل	گاوان اهلی - گوساله ها	حصیل	بادنجان
حسیر	اندوهگین	حصیر	بوریا - فرش بافته از نی
حصان	اسب نر	حَسّان	جمع حَسَنه - زنان نیکو روی
حصن	قلعه - حصار	حَسَن	خوبی
حصین	استوار - محکم	حُسین	اسم شخص - حسن کوچک
حفاظظ	لذت ها	حضائض	پستی ها - جمع حَضِیض
حظر	مانع	حذر	دوری
حَلال	نوعی از پیاز صحرایی	هَلال	زهر کشنده
حلال	روا بودن - جایز	هلال	ابتدای باران
حلیله	همسر - زن	هلیله	نام دواپی
حمای	نگاهدارنده	همای	نام مرغ افسانه ای
حممه	صدای اسبان	همهمه	صدای درهم - غوغا
حمزه	نام شخص - شیر	هَمْزه	سخن چینی، یکی از حروف هجا
حمید	ستوده - پسندیده	همید	ساکت و خاموش

آهوی خوش اندام	همیر	مکانی در غرب صنعاى یمن	حمیر
باهمت	همیم	صدیق. آب گرم. گرما	حمیم
خورشید	هور	فرشته	حور
زمینهاییکه از آب دریا و رود مشروب میشود	حوضه	مجمع	حوزه
ترس	هول	طرف - گردش	حول
فضای خانه - صحن	حیاط	زندگی	حیات
برگشتن - گریختن	حیص	آنجا - کجا - هرکجا	حيث
حالت زنانگی	حیض	سخت راندن - نرم راندن	حیز
چگونگی	حيث	نام غذایى عربی	حیس
شدید	هیف	ظلم - اظهار تأسف	حیف
ترس	هیله	مکر - نیرنگ - چاره	حیله
آگاه باش	هین	وقت	حین
یکی از شهرهای کرمان	خبیص	ناپاک	خبیث
بدی - تقصیر	خطا	نام شهری در ترکستان	ختا
دیواره ها	حیطان	ماهی ها	حیتان
آخری	ختمی	نام گلی است	خطمی
دور کردن	دحر	روزگار - زمانه	دهر
عیب	ذاب	سخت تشنه	ذاب
نام شهری	زابل	پژمرده	ذابل
گریه و بی تابى	زاری	آفریننده	ذاریء
خشن	زیر	کتاب - نامه	ذَبَر
فتحه	زیر	غضب - خشم	ذبر
گله داری، پستان، جمعش ضروع	ضرع	مقیاس طول قدیم	ذرع
زراعت شدن	زریعه	وسیله	ذریعه

ذایع	آشکار - پیدا	ضایع	خراب - تباه
ذریف	گریان - جاری شدن اشک	ظریف	قشنگ - زیبا
ذِفَاف	زهر کشنده	زَفَاف	
ذَقَر	بوی بسیار بد	زفر	نفس نفس شدن
ذکی	باهوش	زکی	پاک
ذَلّ	خواری	ظَلّ	سایه
ذِلّت	خواری	زَلّت	لغزش - خطا
ذلیل	خوار	ظلیل	سایه طولانی
ذَمّ	بدگویی - ملامت	ضَمّ	ضمیمه کردن - جمع کردن
ذمیر	شجاع - صاحب جمال	ضمیر	پنهانی
ذمیم	زشت	ضمیم	صاحب
ذمیمه	زشت	ضمیمه	پیوست به چیزی
ذهاب	رفتن	زهاب	اسم رود و قصبه‌ای در غرب ایران - تراوش آب
رازی	دانشمندی از اهل ری	راضی	خشنود
راعی	نگهبان	رائی	بیننده
رسد	فعل - مضارع رسیدن	رصد	کمین
رمز	اشاره - پوشیده	رمض	زیاد گرم شدن
زاد	توشه	ضاد	یکی از حروف هجا
زاجر	اذیت‌کننده	ضاجر	دلتنگ
زاهر	تابان	ظاهر	آشکار
زانی	مرد بدکار	ضانی	زن بسیار فرزند
زجر	اذیت و آزار	ضجر	دلتنگی
زحیر	مرض اسهال	ظهیر	پشتیبان
زخم	جراحت	ضخم	ضخیم بودن - کلفتی

مورچه یا وزن صد مورچه	ذر	طلا	زر
فروتنی - خواری	ضراعت	کشاورزی	زراعت
زدن	ضرب	کمینگاه صیاد، جای چارپایان	زرب
نوعی از غلات	ذرت	آلایش - خفه کردن	زرد
شفیع	ذارع	کشاورز	زارع
فروتنی، پستان - پنهان شدن	ضرع	کاشتن	زرع
ناتوانی	ضعف	قتل	زعف
چانه - زنج	ذقن	خاد - غلیواج - کلاغی زاغی	زغن
گیسو - موی تابیده	ضفیر	خروج نفس	زفیر
سایه انداز	ظلال	آب روشن - گوارا	زُلال
گمراهی	ضلالت	لغزش	زلالت
گمراهی	ضلیل	خطا کردن - آهسته راه رفتن	زلیل
برعهده داشتن	ضمان	وقت	زمان
عهده دار	ضمین	کره خاك - ارض	زمین
گمان	ظن	مقابل مرد	زن
پشت	ظهر	گل - شکوفه - سم	زهر
تنگی	ضیق	یقه	زیق
بازو	ساعد	آقا - سرور	سائد
زرگر	صائع	گوارا - خوش آیند	سائع
برق زدن ابر	صاعقه	راننده	سائقه
شکیبایی	صابری	یک نوع لباس	سابری
رنگ کننده	صابغ	قبل - گذشته	سابق
وسیع - زر تمام - زره بلند	سابغه	گذشته - پیشی	سابقه
شب زنده دار	ساهر	جادوگر	ساحر
آسان گیر - باگذشت	ساهر	کنار	ساحل

ساطر	قصاب	ساتر	پرده پوش
ساطع	برآمده - بلندشده	صاطع	بلیغ - فصیح
ساعد	بازو	صاعد	بالارونده
سَبا	نام محلی	صبا	زیبا - جمیل - باد بهار
سُبات	راحت و آسایش	سباط	تب
سباحث	شناگری	صباحت	زیبائی
سباق	بسیار جلورونده - پیشتاز	صباغ	رنگرز
سبب	موجب - علت	صبب	حوضه رود
سبط	موی صاف	سبت	روز شنبه
سَبوح	شناور - اسب خوشرفتار	صَبوح	ناشتابی، شرابی که در صبح خورند
سِتر	پرده	سطر	قطع کردن - خط - نوشتن
سُتور	چارپایان - حیاء	سطور	خطها - نوشته ها
ستوه	عجز و ناتوانی	سُطوح	رویه ها - سطحها
سحابه	قطعه ابر	صحابه	یاران
سحاح	هوا	صحاح	درست - سالم - بی عیب
سَخر	پگاه - صبح زود	سِهر	شب بیداری
سُخره	ریشخند	صُخره	سنگ بزرگ
سَد	جلوگیر - مانع	صد	ماه - ۱۰۰
سَدید	استوار - راست و محکم	صدید	خونابه - بانگ و ناله
سُر	ماضی مجهول سرور	صُرّه	همیان - کیسه
سَرّاء	شادی و خوشی	صَرّاء	سنگ سخت
سرات	جای بلند - اعلاّی هر چیز	سراط	قله
سرد	خنک	صرد	ساده و خالص، جای بلند از کوه
سَرع	شاخ تر از هر درختی	صرع	افکندن، لنگه چیزی، نوعی بیماری
سعایت	سخن چینی	سقایّت	آب دادن - سیراب کردن

سَطَّار	قصاب	سَتَّار	پوشنده - رازدار
سَعْسَعَه	لرزیدن بدن از پیری	صَعَصَعَه	جنبانیدن - پراکنده کردن
سَعُود	نیکبخت	صُعُود	بالا رفتن - فرخندگی
سَعِيد	خوشبخت	صَعِيد	خاک، روی زمین - مسجدی
			ساخت پیغمبر در تبوک
سَغْبَه	مرغی گوشتخوار	ثُقْبَه	سوراخ
سَفَّاح	کریم - قادر بر کلام	صَفَّاح	غفور - آمرزنده
سَفَر	هجرت کردن	صَفَر	ماه دوم قمری
سِفَر	جزئی از توریة	صَفَر	خالی - پوچ
سَفْرَه	خوان	صَفْرَه	زردی
سَفِير	رسول	صَفِير	صدای مرغان
سَقَر	دوزخ	صَقَر	چرخ
سَكَّاک	سکه زن - ضراب	صَكَّاک	قباله نویس
سَلَّاح	آلت جنگ	صَلَّاح	خوبی - خیرخواهی
سَلَالَه	نژاد	صَلَالَه	گل خشک
سَلَب	نیست کردن - کندن لباس	صَلَب	بر دار کشیدن
سَلْسَال	آب شیرین	صَلْصَال	گل خشک و نرم
سُلَّم	نردبان	ثَلَم	جمع ثلمه - سوراخها
سُم	پنجه حیوانات	صُم	کر - اطروش
سِمَت	شغل - پیشه	سَمَت	جانب - طرف
سِمَط	رشته مروارید و سایر دانه ها	صَمَط	خاموشی - سکوت
سَنْدَل	بی عقل	صَنْدَل	کفش - نام درختی
سَوَّار	راجل - ضد پیاده	سَوَّار	دستبند - خلخال
سُور	مهمانی - دیوار دور شهر	صُور	برق - شیپور اسرافیل
سَوْرَت	مقام - فضل - شرف	صَوْرَت	چهره - شکل

صوت	صدا	سوط	تازیانه - شلاق
سوغ	جایز بودن	سُوق	راندن
سحر	جادو	سَهر	گاو
صَحو	گشاده، بهوش آمدن، متفرق شدن ابر	سَهو	اشتباه
سیاح	جهانگرد	صیاح	فریادکشنده
سیف	شمشیر	صیف	تابستان
شبح	دورنمای شخص یا چیزی	شبه	سنگی سیاه
شت	شیخ - بزرگ	شط	رود قابل کشتی رانی
شست	دام، انگشت بزرگ دست و پا	شست شصت	عدد ۶۰
صائب	راست و درست	صاعب	سختگیر - زمین سنگی
صاقب	نام کوهی	ثاقب	رخشان - تابان
صاهر	داماد	ساهر	شب زنده دار
صب	آرزومند شدن	سَب	دشنام دادن
صبئ	کودکی	صبا	نام بادی
صباع	تکبرها	سباع	درندگان
صِداد	پرده و مانند آن	سَداد	راست شدن، راستی و درستی
صِراط	راه	سُراط	پالوده فروش
صَعب	سخت و دشوار	سَعب	هرچیز لزج که روان باشد
صعد	بالا رفتن - دشوار	سعد	شگون
صریح	روشن و آشکار	سریح	آسان و نرم - اسب بی زین
صغر	کوچکی	ثغر	مرز - دندان پیشین
صَلاصل	فاخته، موهای پریشان اسب	سلاسل	زنجیرها
صلب	سخت - کمر	ثلب	راندن - سرزنش کردن
صلصله	تهدید کردن - بانگ و فریاد	سلسله	پیوستگی

صلوة	نماز	سلاط	سلاطین - جمع سلطان
صلیب	بدار آویخته	سلیب	ریوده شده عقل یا مال
صّوام	زمین خشک بی آب	صّوام	چرنده
ضاد	هدهد	ضاد	یکی از حروف هجا
ضارع	فروتن - پنهان کننده	زارع	کشاورز
ضال	گمراه	زال	موی سفید
ضاهر	سرکوه	ظاهر	آشکار
ضبون	گره صحرایی	زبون	خوار
ضحل	آب کم	زحل	نام ستاره ای
ضرع	پستان - فروتنی	ضرع	مثل و مانند
ضریر	نابینا	زریر	نام گیاهی
ضریعه	زن بزرگ پستان	ذریعه	وسیله - اسب سبک سیر
ضعف	سست شدن	ذعف	زهر دادن - مسموم کردن
ضالالت	گمراهی - هلاکت	ذالالت	خواری - تواضع
ضَلّت	گمراهی	ذَلّت	خواری
ظَنّ	گمان - پنداشت	ضنّ	بخل
ضَهر	سنگ پشت - لاک پشت	ظَهر	پشت
ضیف	مهمان	زیف	مردود
طائب	پاک و خوشبو	تائب	توبه کننده
طابع	مهر خرمین	تابع	پیرو
طابه	شراب خوشگوار	تابه	ماهی تابه
طرس	کاغذ	ترس	وحشت و بیم
طُول	نیکی - احسان	طول	درازا
ظاب	سخن	ذاب	عیب
ظاهر	آشکار	زاهر	درخشان

ظفر	غلبه یافتن	ظُفر	ناخن
ظروف	کاسه ها - پیمانه ها	ذُروف	اشک چشم رفتن
ظُهر	پشت	ظُهر	نصف روز
عاجن	خمیرگیر	آجن	آب متغیر
عاذل	ملامت گوی	عازل	برکنارکننده
عاصی	گناهکار	آسی	غمگین
عال	عالی - بلند	آل	دودمان - خاندان
عبث	لهو و لعب - عمل بیهوده	عبس	ترشروی شدن
عَدول	گواه مقبول - مرد راستگو.	عَدول	بازگشتن بسوی کسی
			رجوع کردن از عقیده
عذب	گوارا	عضب	شمشیر
عذل	سرزنش	عزل	برکنار شدن از کار
عذم	ملامت	عزم	قصد
عذیمت	ملامت کردن	عزیمت	قصد رفتن
عرش	سقف	ارش	تفاوت قیمت
عزَب	مرد بی زن	عذَب	گوارا
عزوبت	بی زنی	عذوبت	گوارایی
عسیر	دشوار	عصیر	شیره - فشرده شده
عظم	استخوان	عزم	قصد
عظیمت	مونث عظیم - بزرگ	عزیمت	قصد سفر
عقاب	جزای گناه - کیفر	عقاب	نام پرنده ای
عقب	دنبال	عقب	پاشنه
عمارت	بنا - ساختمان	امارت	ولایت - فرماندهی
	نهایت	غایط	نجاست آدمی - پلیدی
	خوراك	غزا	جنگ با کفار

غربت	دوری	قربت	نزدیکی
غَرور	دیو فریبنده - لقب شیطان	غرور	بخود بالیدن
غضارت	تازگی و شادابی	غزارت	فراوانی
غمز	سخن چینی	غمض	چشم پوشی
غوث	فریادرسی	غوص	در آب فرو رفتن
غیظ	خشم	غیض	بچه ناقص افکنده
فائز	کامیاب	فائض	بخشنده
فاتر	سست - آب نیم گرم	فاطر	خالق
فاجئه	مرگ ناگهانی	فاجعه	واقعه دردناک
فارق	جداکننده	فارغ	آسوده - تهی
فاسد	تباه و خراب	فاصد	رگزن
فترت	سستی - فاصله بین دو وقت	فطرت	طبیعت - منش
فتن	فتنه ها - آشوبها	فطن	زیرک
فتنه	آشوب	فطنه	زیرکی
فتور	سستی - خلل	فطور	افطار - شقوق
فحم	زغال	فهم	شعور و درک
فراق	دوری	فراغ	آسایش
فرح	شادی	فره	خرامیدن
فرز	قسمت	فرض	واجب
فَرث	سیرشدن	فرس	اسب
فُسحت	گشادگی	فُصَحَت	بیان آشکار - شیوایی
فسیح	وسیع	فصیح	خوش بیان - شیوا
فطنت	زیرکی - دانائی	فتنت	آشوبگری
قائل	گوینده	غائل	هلاک کننده
قاب	نوعی ظرف	غاب	جنگل

قابوس	نام شخص	کابوس	بختك - خواب بد
قادر	توانا	غادر	خائن - ظالم
قار	سرد	غار	شكاف کوه
قاضی	فرمانروا. داور	غازی	جنگ‌کننده
قالب	کالبد	غالب	زورآور - اکثر
قالی	فرش	غالی	گران قیمت - غلوکننده
قبه	نوك و كله مناره	قبه	هزار توی شکمبه
قتور	بخل نسبت بخانواده	قطور	ضخیم
قدح	کاسه - ظرف	قذح	سرزنش - عیب‌کردن
قدر	اندازه - ارزش	غدر	بیوفایی
قدیر	توانا	غدير	گودال - آبیگیر
قرباب	نزدیکی	غراباب	تعجب - دوربودن
قُرّه	خنکی	غُرّه	شب اول ماه قمری
قرقره	حلقه‌ای که رویش نخ پیچی شود	غرغره	حرکت دادن آب در حلق
قریب	نزدیک	غریب	دور از وطن
قَسَب	نوعی خرما	غصب	بزور گرفتن مال دیگران
قَسَم	سوگند	قَصَم	درهم شکستن - نابودکردن
قصر	کوتاهی	قصر	به ستم بکاری واداشتن
قضا	اتفاق - حکم آسمانی	قذی	خاشاک
قضببان	شاخه‌ها	غضببان	خشمگین
قِلَت	کمی	غِلَت	تشنگی
قلیل	اندك	غلیل	تشنه
قنوت	دعا	قنوط	مأیوسی
قوس	کمان	غوص	در آب فرورفتن
قی	استفراغ	غی	گمراه

قیاس	اندازه	غیاث	فریادرسی
قیس	اسم شخص	غیث	باران
قیظ	شدت گرما	غیظ	خشم
کثب	جمع شدن - ریختن آب	کسب	بدست آوردن
کثیر	زیاد	کسیر	شکسته - کم شده
کحل	سرمه	کهل	عاقل - مسن شدن
مآود	بلاها - سختی ها	مُعاود	برگشته
مآبد	جا و مکان	معابد	پرستشگاهها
مأسور	گرفتار - اسیر	مأثور	روایت شده - اثرپذیر شده
مئبر	سوزن دان - نیشگاه	معبر	گذرگاه
مأثور	اجروپاداش دیده - به ثواب رسیده	معصور	فشرده - زبانی که از تشنگی خشک شده باشد
مأمور	فرمان داده شده	معمور	آباد
مأمول	آرزو شده	معمول	عمل کرده شده
مأول	تاویل کرده شده	معول	مورد اعتماد
ماحی	از محو (نابودکننده)	ماهی	حوت - حیوانی آبی
متبوع	پیروی شده	مطبوع	پسندیده - چاپ شده
متحسر	اندوه برده	متحصّر	در حصار شده
متقلب	خیانتکار	متغلب	چیره. غلبه کننده
مثنّی	مردیکه سه عیال دارد	مصنّی	پاکیزه
محار	رجوع - نقصان - حور	مهار	افسار - لگام
محترس	نگهبان	محترث	کشاورز
محتضر	کسی که در حالت مرگ باشد	محتظر	حظیر ساخته شده - جای گوسفندان در صحرا
محجور	ممنوع - تحت سرپرستی	مهجور	دور شده

محدور	ترسیده - مأخوذ بحیا	محظور	ممنوع
محراب	محل نماز پیش نماز	مهراب	جد مادری رستم
مُخَرَز	مُسَلَّم - حتمی	محرَض	برانگیخته، شوق
محروس	نگهبانی شده	محروث	کاشته شده
محسن	مرد نیکوکار	محصن	مرد صاحب زن
محسور	حسرت زده	محصور	حصار شده - زندانی
مُخَصِّنَات	زنان پارسا و عفیف	محسِّنَات	خوبیها
مَحْمِل	کجاوه	مُهْمَل	سخن بیهوده
محموز	مرد سخت پنجه و قوی - شراب تند و تیز	مهموز	همزه دار - عیب کرده شده
محموم	گرم	مهموم	اندوهگین
مَحِیَا	رخسار - روی - وجه	مهیّا	آماده
مُذِلّ	خوارکننده	مُضِلّ	گمراه کننده
مَذَلّت	خواری	مظَلّت	سایبان - خیمه
مذموم	زشت	مضموم	ضمه دار
مرئی	چیزیکه دیده میشود	مرعی	ملاحظه شده
مریض	بیمار	مریز	فعل نهی از ریختن
مزاحمت	دردسر دادن	مزاهمت	دشمنی کردن
مزار	زیارتگاه - آرامگاه	مضارّ	ضررها
مزارعت	کشاورزی	مضارعت	برابر کردن
مِزْرَاب	میزاب - ناودان	مضراب	آلت زدن و نوختن
مِزمار	نی لبك	مِضمّار	زمین اسب دوانی
مَزْمَزه	پشت و رو کردن	مضمضه	آب در دهان و بینی زدن
مُساخَلَت	بکنار دریا رفتن	مساھلت	آسان کردن
مُصارعت	تندی. عجله	مصارعت	کشتی گرفتن

مَسْبُوق	پیشی گرفته شده	مصبوغ	رنگ شده
مستور	پنهان - پوشیده	مسطور	نوشته شده - خط کشیده
مسلوب	دور کرده شده	مصلوب	بدار آویخته شده
مُسَلَّى	اسب اولی از ده اسبی که اعراب میتازند	مصلی	نمازخانه
مسیر	رفتن - محل عبور	مَصیر	بازگشتگاه - روده
مشت	پنجه دست گره کرده	مَشْط	شانه - مرد چاپلوس
مصاعب	دشواریها	مصائب	رنجها
مصعب	اسم شخص	مثعب	مجرای آب
مصحف	قرآن	مُصحف	نشان و اثر مار بر زمین
مُصلصل	بانگ و فریادکردن	مسلسل	زنجیر واربدنبال هم - پیوسته
مُصَوِّر	نقاش	مُثَوِّر	برانگیزاننده
مُصَوِّر	تصویر شده - نقاشی	مُثَوِّر	برانگیخته
معذول	ملامت شده	معزول	برکنار شده
معسور	دشوار	مأثور	روایت شده - اثرپذیر شده
معونت	یاری	مؤونت	سختی و رنج - خرج
مفرغ	آسایشگاه	مفرغ	ترکیب دو نوع فلز
مفروز	تقسیم شده	مفروض	واجب شده
مفسول	ناکس	مفصول	کودك باز گرفته از شیر
مُقاسات	رنج کشیدن	مقاصات	از کسی دور شدن
مقاله	تکلم - نوشته	مغاله	مهلکه
مقلوب	وارونه	مغلوب	شکست خورده
مُقَنَّى	چاه کن	مغنی	آوازخوان - نوازنده
مُکسّر	زیاد شده	مکثّر	شکسته
ملاذ	پناهگاه	ملاز	گوشت پاره ایست در حلق، ملجأ

منات	نام پول روسیه - نام بت	مناطق	هلاک - آویختگی - تعلیق
مناسب	نسبت دار، خوب و پسندیده	مناصب	مقام ها - درجه ها
مناسبت	سبب و دلیل داشتن	مناسبت	آشکاری در عداوت، جنگ پیا کردن
منافقت	همراز و هم سخن بودن	منافست	برقابت هم برخاستن
مُنْذِر	آنکه نذر می بندد	منتظر	درنگ کننده
مُنْتَسِب	نسبت دارنده با کسی	مُنْتَصِب	برپا خاسته
منتفی	نیست شونده	منطفی	خاموش - سرد شده
منتَهز	منتظر - چشم براه	منتَهض	جنبنده
منثور	پراکنده شده	منصور	یاری شده
مُنْذِر	بیم دهنده	مَنْظَر	دیدگاه
منزجر	اذیت کننده	منضجر	متنفر
منسوب	بستگی داشته	منصوب	برقرار
منصور	تر و تازه و آبدار	منظور	دیده شده
مِنْهَل	قبر	مَنْهَل	آبشخور
مِنْهَل	خشمناک	مُنْهَل	باطل
منهزم	شکست خورده	مُنْهَضَم	غذای هضم شده
مواعز	بزه های ماده	مواعظ	پندها
مهارب	گریزگاهها	محارب	کارزارها
مُهَلِّل	خمیده و منحنی هلالی شکل	محلِّل	حلال کننده
نائم	خوابیده	ناعم	نرم و نازک - نعمت دهنده
ناکث	شکننده پیمان	ناکس	برگشته - فرومایه
نبت	رویدن	نبط	استخراج آب از چاه
نتاج	زادن شتر	نتاج	جمع نتیجه
نثر	پراکنده - ضد نظم	نسر	کرکس
نحر	کشتن شتر	نهر	جوی. رود

نذر	پیمان بستن	نذر	اندك
نذیر	ترساننده	نظیر	مانند
نزارت	کم بودن	نضارت	سرسبزی - شادابی
نزیف	بیخون - مست - کم آب	نظیف	پاکیزه
نسب	شرافت خانوادگی	نصب	رنجوری - دردناکی
نسر	کرکس	نصر	یاری کردن
نسل	تبار - اولاد	نصل	تیر
نِصف	نیمه $\frac{1}{2}$	نَصف	از بن کندی و پراکندن
نضر	طلا	نذر	پیمان بستن
نطاق	کمر بند	نطاق	بسیار سخنگو
نظارت	نگران بودن. نگاه کردن	نضارت	سبزی و خرمی
نظیر	مانند	نضیر	تازه - آبدار
نغمه	آواز	نقمه	کار زشت - مکافات
نفث	خروج خون از حلق	نفس	روان - جان
نقض	شکستن	نغز	بدیع - دلپسند
نقمت	کارهای زشت - مکافات	نغمات	آوازا - آهنگها
نقمت	مکافات - ناپسند داشتن	نعمت	برخورداری
نکث	شکستن پیمان و معامله - ریسمان تافته	نکس	مردم فرومایه
نکص	رجعت - دعوت	نکس	برگشتن
نواحی	اطراف	نواهی	منکرات - ناپسندها
نہزت	فرصت طلبیدن	نہضت	جنبش
وازع	بازدارنده حاکم	واضع	سازنده - شارع
وتر	زه کمان	وطر	حاجت - نیاز
وحی	الهام - خبر غیبی	وهی	سستی - شکافتن

وزع	بخش کردن	وضع	نهادن قرار دادن
وسيله	دستاویز - سبب	وصيله	عمارت - گروه، همسفر
هامل	اشک دونده	حامل	بردارنده
هجیر	نیمروز - نزدیک زوال	حجیر	سنگلاخ
هذر	هرزه گویی	حذر	دوری
هراز	اسم رودی	حراز	اندازه کننده
هرث	جامه کهنه	حرص	آز - طمع
هَرَج	سرگشته و سراسیمه	حَرَج	گناه - بزه
هریس	یک نوع غذا	حریص	طمعکار
هَرَم	پیری	حرم	اندرون سرا، گرداگرد خانه
هَزَال	لاغری	هَزَال	بسیار شوخ
هزل	شوخی	خُذَل	اصل - پیراهن - سرخی
			چشم باروانی آب
هزم	شکست دادن	خَزم	دوراندیشی
هزیز	صدای رعد و باد	حَضِیض	پستی
هضم	پایین رفتن غذا	هزم	فرار کردن
هَقّ	فرار کردن	حَقّ	درست و بجاء، شتر نر یکساله
جَلّ	حلال - جواز - روا	هَلّ	دانه معطر که در شیرینی
			مصرف دارد
هلاج	اسب راهوار	حلاج	پنبه زن
هلال	ابتدای باران	حلال	روابودن - جایز
هلق	شتاب کردن	حلق	گلو
هَمَام	بزرگ	هَمَام	سخن چین
هَمَام	سخن چین - شتر ماده	حَمَام	گرما به

همص	گوشت خوردن - بز	همس	صدای آهسته و زیرلبی
	زمین زدن کسی و کشتن		
هِنانه	بلا و سختی	حَنّانه	زن مهربان
هنین	گریه کردن - آه و ناله	حنین	صدای شادی یا ناله
هواء	هوا - جو زمین	حوا	آواز - صدا
هوش	آگاهی - فهم	حوش	طرف - جانب

خانواده برخی از کلمات

(الف)

اثر: آثار، مآثر، اثیر، اثرات، تأثیر، تأثیرات، مؤثر، تأثر، متأثر.
اثم: آثم، اثیم.

اجز: اجاره، اجرت مستأجر، موجر، استجاره، استیجار.

احد: واحد موحد، احدیت، وحدت، آحاد، متحد، توحید.

اخذ: اخاذ، آخذ، مأخوذ، مأخذ، مؤاخذة، اتخاذ، متخذ، اخاذی.

ادب: آداب، مؤدب، تأدیب، تأدب، ادیب.

اذن: مؤذن، تأذن، استیدان، اذان، آذن، مأذون.

اذی: اذیت، ایذاء، مودی، متأذی.

ارث: وارث، موروث، ورثه، وراث، وراثت، توریث، توارث، میراث.

اصل: اصول، آصال، اصالت، استیصال، مستأصل.

اکل: آکل، مأکول، اکیل، آکله.

إلف: آلف، مألوف، مؤلف، تألیف، تألف، الفت، الیف.

الم: الیم، مؤلم، متالم، مؤلمه، تألم، تألمات.

أنث: اناث، تأنیث، مؤنث، انثین، تأنث.

انس: مونس، موآنست، تانیس، انیس، اناس، استیناس.

(ب)

بحث: مباحثه، مبحث.

بدع: بدعت، بدیع، بدایع بدیعہ، مبدع، ابداع.

بذل: بذله، باذل مبذول، تبذل، مبتذل، ابتذال، مُبذل.

بسط: بسیط، باسط، بساط مبسوط، انبساط، منبسط، مباسطت، بساطت.

بصر: بصارت، استبصار باصره، بَصَّار، مبصر، بصیر.

بطل: بطلان، بطالت، ابطال، اباطیل، مبطل، تبطیل، باطل. تَبَطَّل

بطن: باطن، بطون، بطانت، بطین.

بعث: بعثت، مبعوث، باعث، انبعاث.

بلغ: بلوغ، بلاغت، بالغ، بلیغ، تبلیغ، ابلاغ، مبلّغ، مبالغه.

بیض: بیاض، ایض، ییضاء، ییضه.

بیع: بایع، مبیع، مبیاعه، ابتیاع، ییعانه، ییاع.

(ث)

ثبت: ثبوت، ثابت، ثبات، تثبیت، مثبت، اثبات، ثبات.

ثقل: ثقیل، ثقلت، مثقال، ثناقل، تثقیل، اثقال، ثاقل، ثقلان.

ثمر: ثمرات، مثمر، اثمار، تثمیر، ثامر، استثمار، ثمار.

(ج)

جبر: جابر، تجبر، اجبار، مجبر، مجبور، جبار، جبروت.

جذب: جاذب، مجذوب، جذّاب، جاذبه، جذبہ، انجذاب، تجاذب.

جمع: جامع، مجموع، جوامع، جامعہ، مجمع، مجمعه، مجامع، جمعیت،

جماعت، اجماع، اجتماع، مجتمع، مجامعت، مستجمع.

جهد: جهاد، جاهد، مجاهدت، اجتهد، مجتهد، جَهد، مجاهد، مجهود.
 جهل: جاهل، جَهْلَه، مجهول، جُھال، تجاهل.

(ح)

حدث: حادث، حادثه، حدیث، حدوث، حوادث، حدائث، أحداث،
 إحداث، مُحدث، مستحدث، محادثه، احادیث، حَدَثات، تحدّث.
 حرم: حریم، مَحْرَم، محارم، تحریم، حرمت، حرامی حارم، حرمان،
 احرام، مُحْرَم.

حصار: حصار، محصور، محاصره، انحصار، منحصر، تحصّر.
 حصن: حصین، تحصّن، متحصن، حصانت، احصان محصن، محصنه،
 تحصین.

حضر: حضور، حضرت، حاضر، حَضار، محضر، محاضر، احضار،
 احتضار.

محتضر: استحضار، مستحضر.

حفظ: مَحْظُوظ، احتفاظ.

حفظ: حفاظ، حافظ، محفوظ، تحفّظ، حافظه، حفیظ، محفظه، محافظت،
 مستحفظ.

حمد: حمید، حامد، احمد، محمود، تحمید، احماذ، محمد، محمّدت.

حیط: حیاط، حائط، حیطه، محوَّطه، احاطه، محاط احتیاط، محتاط.

(خ)

خبث: خبیث، خبائث، اخبث، خبائث.

خدع: خادع، خداع، خدعه، مخادعت، اختداع، خدیعت.

خص: خصوص، تخصیص، خصوصیت، خاصّ، خواص، اختصاص،

مختص، تخصّص، متخصص.

خصم: مخاصمت، خصوم، تخاصم، خصومت.

خلص: خالص، خلوص، خلاص، اخلاص، مخلص، مُخلص، تخلص، خالصه، خلاصه، استخلاص، مستخلص.

خمر: خمار، مخمور، تخمیر، مخمّر.

(د)

دعو: دعا، داعی، دعاء، مدّعو، استدعی، مستدعی، دعوی، داعیه، دعوا، دعاوی، ادّعا، مدّعی، متداعی، دعوت.

دفع: دفاع، دافع، مدفوع، مدافعه، تدافع، دفعه، مدفع.

دقّ: دقیقه، دقت، مداقه، تدقیق.

دنی: دنائت، دنو، تدنی، دنیا، دانی، ادانی.

(ذ)

ذبح: ذبیح، مذبوح، ذابح، مذبح، ذبایح، مذبحه، مُذبح

ذکر: ذاکر، مذکور، تذکیر، تذکار، مذاکره، تذکر، متذکر، تذکره، ذکور، مذکر، استذکار، مُذکّر

ذَلّ: ذلّت، ذلیل، تذلّل، تذلیل، مذلّت، ذلول، ذلالت.

ذَمّ: مذمّت، ذمیمه، ذمائم، مذموم، ذمیم، ذمّه، ذمی.

ذنب: ذنوب، مذنّب، اذنب.

(ر)

رب: ربّانی، ربوبیت، ارباب، مربّی، تربّب
 ربط: رابط، رابطہ، مربوط، ارتباط، مرتبط، روابط.
 رجع: رجعت، رجوع، راجع، مرجوع، مرجع، مراجعت، تراجع، ترجیع،
 ارجاع، ارتجاع، مرتجع.
 رجل: رجیل، ارجل، راجل، رِجل، رجولیت، رجال.
 رذل: رذیلّت، اراذل، رذالت، رذایل، رذیل.
 رضا: رضایت، راض، مرضیّہ، تراضی، مرتضی، ترضیہ، استرضا، رضوی.
 رفع: رفعت، رافع، مرفوع، ارتفاع، مرتفع، مرافعه، ترافع، ترفیع.
 رقب: رقاب، رقبہ، رقبات، رقابت، مراقبت.
 رهن: راہن، مرتهن، مرهون، رھین، رھینہ، ارتھان.
 زعم: زعیم، زعماء، زعامت.

(س)

سبح: سباح، سابح، تسبیح، سبّحہ، سبحان، مُسَبِّح، تسبیحات.
 ستر: ساتر، مستور، استتار، ستّار، تستیر، مستتیر، مستتر.
 سرع: سارع، مسروع، تسریع، سرعت، سریع.
 سطر: سطور، مسطر، تسطیر، سطرّارہ، مسطرہ، مسطورہ.
 سعد: سعادت، سعید، سعود، اسعد، ساعد، مساعدت، مساعد، مسعود.
 سعی: ساعی، مساعی، سعاۃ، سعایت.
 سهل: ساهل، سهولت، تسهیل، مسہول، تساهل، اسہال.

(ش)

شبه: شبیه، شباهت، اشتباه، اشباه، مشتبه، شبهه، مشابَهت، مشابه، تشابه، متشابه، تشبیه، مشبّه.

شخص: شخصی، شاخص، اشخاص، تشخیص، تشخص، مُشخّص، مُشخّص، متشخّص.

شرب: شارب، مشروب، شراب، مشرب، مشارب، شربت، شروب، مشربه.

شرع: شارع، مشروع، شریعت، شرایع، تشرّع، متشرّع، تشریع.

شق: اشتقاق، مشتق، انشقاق، منشق، شاق، شقاق.

(ص)

صبح: صباح، صُبُوح، صُبُوح، مصباح، صباحت، صبیح.

صبی: صباوت: صبايا، صبیان.

صحت: صحّت، صحیح، تصحیح، صحاح، اصّح، مصحّح.

صحف: صحیفه، صحّاف، مصحف، تصحیف، صفحه، صفحات.

صدر: صدور، صدارت، صادر، مصدر، مصدر، مصادر، مصادره.

صدق: صداقت، صادق، صدوق، صدیق، مصداق، تصدیق، مصدّق،

تصدّق، صداق، اصدقاء، صدقه، صدقات، صدّیق، مصادقت.

صرف: صِرْف، صرّاف، مصروف، مصرف، مصارف، انصراف، منصرف،

تصرّف، تصرّف.

صعب: صعوبت، مصعب، صاعب، مصاعب.

صلح: صالح، صلاح، مصلحت، مصالح، صلحا، اصلاح، مصلح، مصالحه.

صنع: صانع، مصنوع، صنعت، صنایع، صنّاع، صنّیع، اصطناع، تصنّع.

صور: صُور، صورت، تصویر، تصاویر، مصوّر، متصوّر، صوری، مُصوّر.

(ض)

ضبط: ضابط، مضبوط، ضابطه، ضوابط، انضباط، منضبط.
 ضحك: ضاحك، ضحّاك، ضواحك، مضحكه، مضحك.
 ضد: اضداد، ضدّیت، تضادّ، متضاد، ضدّین، مستضاد.
 ضرب: ضارب، مضروب، ضربت، تضرب، ضربان، مضرب، ضریب، مضاربه، اضطراب، مضطرب، ضراب، تضارب.
 ضرر: ضرور، إضرار، ضارّه، مضرتّ، أضرار، مضارّ، متضرّر، اضطرار، مضطرّ.

ضعف: ضعیف، ضعیفه، ضعف، مضاعف، إضعاف، تضعیف، أضعاف.
 ضلّ: ضلیل، ضلالت، تضلیل، مضلّ، ضالّ، تضلّل.
 ضمن: ضمانت، ضامن، مضمون، ضمان، ضمین، تضمین، متضمن.

(ط)

طبع: طبایع، طباع، طبیعت، طابع، مطبوع، مطبعه.
 طبق: اطباق، طبقه، طبق، تطبیق، مطبق، مطابقه، انطباق، مطابق، طابق، تطابق، منطبق، مطبقه.
 طرق: طریق، طریقت، طرائق، طارق، طوارق، طُرُق.
 طلب: طالب، مطلوب، مطلب، مطالب، طلبه، طّالِب، مَطْلَب.
 طلع: طلوع، طالع، طلیعه، مطلع، مَطْلَع، اطلاع، استطلاع.
 طمع: طامع، مطموع، تطمیع، طمّاع.
 طوع: طاعت، اطاعت، مطیع، مطاع، استطاعت، مستطیع، مطاوعت.
 طوف: طواف، طائف، طائفه، مطاف، طوائف، مُطَوّف، مطوّفه.
 طول: طویل، طویله، طولانی، مطوّل، اطاله، استطاله، مستطیل، تطویل، تطاول.
 طهر: طهارت، طاهر، طهور، تطهیر، مُطَهِّر، طهیر، مطهّرات، مُطَهَّر.

(ظ)

ظرف: ظروف، مظروف، ظرافت، ظریف، ظرفا، مستظرفه، تظریف.
 ظلّ: ظلیل، تظلیل، اظلال، ظلال، مظلّه، ظلالت.
 ظلم: ظالم، مظلوم، ظلمه، ظلمت، مظلّمه، مظالم، ظلوم، تظّلم، ظلمات، متظلم.
 ظهر: ظهیر، مظاهرت، استظهار، مستظهر، ظهور، ظاهر، ظواهر، مظهر، مظاهر، اظهار، تظاهر، متظاهر، مستظهر.

(ع)

عبد: عَبد، عُبد، عابد، معبود، معبد، معابد، تعبّد، متعبد، عباد، عبّاد، عبادت، عبودیت.
 عجب: عجیب، عُجب، عجایب، أعجوبه، تعجب، متعجب، استعجاب.
 عجز: عاجز، عجوز، عجوزه، اعجاز، عجزه، معجزه.
 عدل: عدول، عدالت، عدیل، معدلت، تعدیل، معدّل، تعادل، متعادل، معادله، معادل، اعتدال، معتدل، عدول.
 عدو: عداوت، اعتداء، عدوان، معادات.
 عذر: معذور، عاذر، معذرت، اعتذار، معتذر، تعذّر، متعذر، معاذیر.
 عرض: عارض، عروض، عوارض، تعریض، عریض، عریضه، عرایض، عرضّه، معرض، معارضه، اعراض، تعرّض، متعرّض، معروض، إعراض، أعراض.
 عرف: عارف، معروف، معارف، معاریف، معرفت، عرفان، عرفا، تعریف، معرّف، تعارف، متعارف، اعتراف، معترف، تعرفه.
 عطف: عواطف، عاطفه، عطوفت، معطوف، تعطف، انعطاف، منعطف.

عظم: عظیم، عظمت، اعظام، عظام، تعظیم، معظم، معظم، عظمی، اعظم.
 عقب: عقبه، عاقبت، عواقب، عقوبت، إعقاب، تعاقب، متعاقب، معاقب،
 أعقاب.

عقد: عاقد، معقود، معقد، عقود، انعقاد، منعقد، عقیده، عقاید، اعتقاد،
 معتقد.

عقل: عاقل، عقول، عقلا، معقول، عقل، تعقل.
 علّ: علّت، علل، علیل، معلول، تعلّل، معلّل، اعلال معتلّ، اعتلال.
 علم: علوم، عالم، عالمه، معلوم، معالم، علیم، اعلم، أعلام، إعلام، عَلم،
 تعلیم، معلم، متعلم، تعلّم، استعلام، علامه، علامت.
 علو: عالی، اعلی، اعالی، علیا، معالی، تعالی، متعال، اعلاء، استعلاء،
 متعالی، علوّ.

عمل: أعمال، عامل، متعامل، معمول، عوامل، عمله، عُمّال، معامله،
 استعمال، مستعمل، إعمال.

عون: اعوان، معاون، تعاون، اعانت، معین، استعانت، مستعین، معونت،
 معاونت.

عیش: عیاش، معیشت، معاش، تعیّش، اعاشه، استعاشه.

(غ)

غبن: غابن، مغبون، تغابن، غبینه، مغتبن، اغتبان.
 غلب: غالب، مغلوب، غلبه، اغلب، مغالبه، تغلب، استغلاب.
 غوث: غیاث، إغاثه، مغیث، استغاثه، مستغیث، مستغاث.

(ف)

فتح: فاتح، مفتوح، مفتاح، فتوح، فاتحه، افتتاح، مفتّح، مفاتح، مفاتیح، فتوحات.

فروق: فارق، مفروق فراق، تفریق، تفرقه، مفارقت، متفرق، افتراق.

فصل: فصول، فاصله، فیصله، مفصل، مفاصل، تفصیل، مقّصل، انفصال، منفصل، فاصل، فواصل.

فضل: فاضل، مفضول، مفضال، فضیلت، فضلاء، افاضل، تفاضل، فضله، فضول، تفضیل، تفضّل، فضایل.

فعل: فاعل، مفعول، انفعال، منفعّل افتعال.

فطر: افطار، مفطر، فطرت، فاطر، تفتیر، فطیر.

فیض: فایض، مفیض، فیاض، فیوضات، تفویض، مفوّض، مفاوضه، افاضه، استفاضه، مستفیض.

(ق)

قبض: قابض، مقبوض، قبضه، انقباض، منقبض، تقابض، استقباض، مستقبض، قبوض.

قتل: قاتل، مقتول، قتال، قتال، تقتیل، مقاتله، قتیل.

قرب: اقربا، قرابت، اقرب، قریب، تقارب، مقاربت، متقارب، تقرب، تقریب، اقارب.

قرض: قرضه، قراضه، مقرض، انقراض، منقرض، استقراض، تقریض، قارض، مقروض.

قسی: قساوت، قاسیه، اقسى، اقاسى، مقاسات.

قصر: قصور، تقصیر، اقصر، قاصر، مقصور مقصر.

قضی: قضاوت، قاضی، قضات، اقتضاء، مقتضی، تقاضا، متقاضی.

قطر: مقطر، تقطیر، تقاطر، قطار، قطور، قطرات.

قطع: قطعه، قِطْع، قاطع، قِطَاع، مقطوع، مَقْطَع، مقاطعه، تقاطع، متقاطع، مُقْطَع، انقطاع، منقطع.

قوم: اقوام، قیام، قیامت، قامت، تقویم، قیومیت، مقاومت، استقامت، مقیم، قائم.

قهر: قاهر، مقهور، قهار.

(ك)

كبر: کبارت، کبیر، کبریا، متکبر، کبری، کبائر، اکبر، کَبَّار.

کثر: کثرت، اکثر، کثیر، تکثّر، تکثیر، مکثّر.

کسر: کسرت، انکسار، منکسر، مکسار، تکسّر، متکسر، مکسور، کاسر.

کشف: کاشف، مکشوف، کْشَاف، انکشاف، استکشاف، مکتشف، اکتشاف.

کفر: کافر، کفران، تکفیر، کفّاره، کفره، کفّار، کفور.

(ل)

لبث: تلبّث، متلبّث، لابت، ملبوث.

لبس: لباس، ملبس، ملبوس، لابس، ملابسه، تلبیس، التباس.

لذّ: لذت، لذیذ، تلذذ، متلذذ، التذاذ، ملتذّ، لذائذ، لذات، ألذّ.

لطف: الطاف، لطافت، لطیف، لطائف، تلطف، متلطف، ملاطفت، تلطیف.

لمس: لامس، ملموس، تلمیس، ملامسه.

(م)

مثل: مَثَل، مثال، امثله، تمثیل، تمثّل، تماثل، ماثِل، تمثال، ممثّل، تماثیل.
 مجد: امجد، امجاد، اماجد، ماجد، مجید، تمجید، مجدّت.
 مدّ: مدید، امتداد، ممدّ، تمديد، تمدّد، مدت، ممتدّ.
 منع: مانع، ممنوع، موانع، ممانعت، امتناع، ممتنع، مَناع، استمناع.

(ن)

نجم: نجوم، تنجیم، منتجم، منجّم، نجمه، انجم.
 نزل: نزول، انزال، تنزیل، تنزل، متنزل، منزل، منازل، منزلت.
 نصب: ناصب، منصوب، منصب، مناصب، نِصاب، نُصاب، نصیب.
 نصر: ناصر، منصور، نصیر، نصرت، انتصار، منتصر، تنصیر، متنصر، انصار، نصّار.
 نطق: ناطق، منطوق، انطاق، منطق، تنطق، استنطاق، مستنطق، نطاق، منطقه.
 نظر: انطار، نَظَره، نِظاره، ناظر، منظور، نُظار، منظر، منظره، مناظر، نظیر،
 نظائر، مناظره، انتظار، منتظر.
 نظم: ناظم، نظام، نُظام، تنظیم، مُنظم، انتظام، منتظم، منظوم، منظومه، منظم.
 نعم: نعمت، نعیم، اِنعام، منعم، تُنعم، متنعّم، تنعیم، اَنعام، ناعم.
 نفذ: نفوذ، نافذ، منفذ، تنفذ، متنفذ، تنفیذ.
 نقد: ناقد، منقود، مُنقاد، انتقاد، منتقد، نقود، نقدینه، نقّاد.
 نقص: ناقص، منقوص، نقصان، تناقص، مناقصه، منقصت.
 نقض: ناقض، منقوض، نقيض، تناقض، انقضاء، منقضى.

(و)

وثق: واثق، موثوق، وثوق، ثقّه، توثیق، موثق، وثيقه، میثاق مستوثق، وثایق،
 وثاق.

وجه: وجاهت، وجهه، وجیه، وجیہت، اوجه، وجوه، توجه، متوجه،
مواجه، مواجهه.

وسط: اوساط، اواسط، اوسط، وسيط، وسطی، واسطه، وسائط، وساطت،
توسط، واسط، موسوط، متوسط، وسيطه.

وصل: واصل، موصول، وصال، وصول، ایصال، موصل، اتصال، متصل، وصله.
وضح: توضیح، واضح، موضح، وضوح، ایضاح، استیضاح.

وضع: واضع، موضوع، اوضاع، موضع، مواضع، تواضع، متواضع، وضع.
وعظ: واعظ، وعّاظ، موعظه، مواعظ، اتعاظ، مُتَّعِظ.

وقر: وقار، وقور، موقر، توقیر.

وقع: واقعه، وقوع، واقع، وقایع، موقع، مواقع، توقیع، توقّع، متوقع.

وهم: اوهام، موهوم، واهمه، توهم، متوهم، ایهام.

وهن: موهون، واهن، اهانت، توهین، تواهن، متواهن، موهن.

(ه)

هجر: هجرت، هجران، مهاجر، مهاجرت، هاجر، مهجور، هجیر، تهجیر.

هزم: هازم، مهزوم، انهزام، منهزم، هزیمت.

هلك: هالك، مهلوك، هلاكت، مهلكه، مُهلك، استهلاك، مستهلك.

(ی)

يأس: مأیوس، یائسات، یؤوس یائس.

يد: ایادی، ایدی، یدین.

يسر: یاسر، میسور، یسیر، ایسار، تیسیر.

يمن: یامن، میمون، تیمّن، یمین، ایمان.

فهرست مآخذ کتاب

شماره	نام کتاب
۱	الاطاء اللغوية الشایعه (محمد علی نجار)
۲	حدائق السحر رشید و طواط
۳	دستور همایون فرّخ
۴	تحریر الکتابه (احمد شوقی)
۵	لغت فرس اسدی
۶	التوجیه فی الادب العربی
۷	المنجد
۸	الفن و المداهبه فی النثر
۹	لغت نامه دهخدا بخصوص (جلد چهلّم)
۱۰	المعجم فی معاییر اشعار العجم
۱۱	یادداشت های مرحوم علامه قزوینی (نحوه تحریر کلمات)
۱۲	مبادی العربیه (جلد سوم)

این کتاب تحت شماره $\frac{۱۲۵}{۵۴/۲/۱۰}$

در کتابخانه ملی ایران به ثبت رسیده است.

